

یک ماه علامات فوت و امارات مسوت ظاهر شده، ازدست ساقسی اجل کاس «كُلُّ مَنْ عَلَيَّهَا فَنِي»^۱ نوشیده، چشم از دنیای فانی پوشید و طایر روح پرفتوحش به بال «ارجمی الی ربک راضیه»^۲ در هوای فضای دلگشای «فَاذْخُلِي فِي عَمَادِي»^۳ پرواز نموده، به مأمن سرور، در کنار حور و قصور، به امثال امر «وَاَدْخُلِي جَنَّتِي»^۴ آرام یافت. «انا لله وانا الیه راجعون» .

اصحاب قلعه بعد از اضطراب وزاری و جزع و فزع و بی قراری به فکر مآل افتاده، دانستند که با وجود خلاف که در این او ان سمت و قوع یافت از نکبت ملک بهمین گور تا کسی را به سریر خانی متمکن نسازند، در قلعه گشودن و تجهیز تکفین و تدفین میسر نیست، چون اولاد او طفل بودند، میر کمال الدین - ابن عم او - را مکلف ساختند که متقلد امور حکومت شده، به ضبط و ربط قلعه و خزانه و سپاه پرداخته، هم در ساعت امینی را به قزوین فرستاده، حکم حکومت کل مازندران و خلعت تهنیت آورده به دولت سلطنت مستبعد و سرفراز گردد.

مومی الیه ابا نموده اصلاً قرار این معنی به خود راه نداد. در جواب بعد از مبالغه ایشان گفت که این امر خطیر است. با عباد الله به طریق تکبر و غلبه و استیلا سلوک باید نمود و مرتکب قتل و کشتن و کوشش و داد و دهش شدن و با خلق الله به دوشویه متناقض متباین سر کردن در عین اشکال و بغایت دشوار است هر چند اصحاب قلعه سعی نمودند به جایی نرسید، مایوس ماندند.

بیت

نه هر که چهره بر افروخت دلبری داند

نسه هر که آینه سازد سکنندری داند

۱- سورة الرحمن ۵۵، آیه ۲۶. ۲- سورة الفجر ۸۹، آیه: ۲۸.

۳- همین سوره آیه: ۲۹. ۴- همین سوره آیه: ۳۵.

نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست

کلاه داری و آئین سروری دانند

پس شخصی لشکری آهنگر نام را همان شب روانهٔ صفاهان نموده به خدمت میرحسین خان که او هم از بنی اعمام خان مرحوم بود و حاکم صفاهان بود و نامه‌ای در کمال مبالغه [۱۲۹ الف] و غایت تأکید مصحوب لشکری روان ساختند.

نظم

در آن نامه ذکر آنچه‌ان کرده بود

ز بعد سلام و سپاس و درود

که گر سربه‌گل داری اکنون مشوی

به دست ارتو گل داری اکنون مجوی

به زودی روان شو به مازندران

که پیش آمد امروز کاری گران

درنگ آوری گر در این اندکی

چنان دان که از ما نماند یکی

به بیگانگان می‌رسد تاج و تخت

شود دوده را تیرد یک باره بخت

کسی نیست ما را از این دودمان

که بر سر نهسد تاج و بند میان

کمر بست باید در این کسار چست

اگر دیر آئی شود کنار سست

لشکری به سرعت برق و باد روانه شد. اما بیچن رئیس که وکیل واز

مخلصان و یک جهت‌ان بود و در آن حوالی مقام داشت، از قضیهٔ معروضه مخبر

گشته، با کسان خود بالباس ماتم و گریبانهای چاک و بر سر خاک بیخته با بسیاری از اسب و استر از برنج و روغن و گو سفند و مایحتاج تعزیه به نزدیک قلعه رسیده، کس به نزدیک کو توال قلعه که سید نظر مشهد گنج افروزی بود فرستاده، لایه بسیار نمود که من به عزا آمده‌ام و اسباب و مایحتاج و حفاظ قرآن به همراهند. همین مطلب است که متکفل تکفین و تجهیز و تدفین ولی نعمت کردم و آب و آتش بدهم، اخلاص و بندگی من بر همگان واضح است.

ایشان جواب دادند که قلعه را گشادن امر عظیم و شغل خطیر است. ما را قدرت ارتکاب آن نیست اگر آب و آتش خواهی داد در خارج قلعه هم میسر است و الا تا خان تعیین نشود ما را قدرت فتح الباب قلعه نیست.

بیجن خود به نزدیک در آمده، و سوسه‌ها کرد که من به توفیق الله تعالی بعد از مراسم تعزیه، ولی نعمت زاده را برداشته به ساری می‌برم و بر تخت سلطنت خود متمکن ساخته، خود متصدی نظم و نسق امور سلطنت شده [۱۲۹] ب [چنین و چنان کنم. التماس مرا [بپذیرید]. یا آنکه دوسه نفر از ملازمان و حفاظ داخل قلعه شده، آنچه صلاح شما باشد در امر تدفین به ظهور رسانیم.

اصحاب قلعه اصلاً و قطعاً راضی نمی‌شدند. اما محمدی خطیر که در قلعه بود صلاح چنان دید که بیجن رئیس بیاید بهتر است و او را گمان بود که بیجن او را شریک و سهیم خواهد بود و این دلالت دارد که خبریتیم [کذا] وقوع داشت. غرض به صلاح دید محمدی خطیر مردم قلعه بعد از سماجت بسیار راضی شدند که او با معدود چند داخل شود. چون در قلعه گشودند مومی الیه با جمعی کثیر به بهانه اسباب و مایحتاج آوردن داخل شدند. چون داخل قلعه شد، «بسم الله الرحمن الرحیم» گفته در سر قلعه نشسته، جمیع مردم را داخل ساخت. اصحاب قلعه هجوم ایشان را دیدند از کرده خود نادم و

پشیمان شدند، اما اختیار ازدست رفته بود. محمدی خطیر در قلعه بود و به بهانه تب لحافی در سر کشیده، خوابیده بود. اول فرمود که دست او را بستند و محبوس ساختند. بعد از آن میر کمال الدین را عذر خواسته، از قلعه اخراج نمود. بعد از آن مستحفظان قلعه و خدمه و ملازمان رکاب را فرمود که تابوت خان را برداشته روانه سبز مشهد شوند. ایشان طوعاً و کرهاً تابوت را برداشته روانه سبز مشهد شدند. در آستانه امامزاده واجب التعظیم والتکریم امامزاده محمد بن الامام الهمام موسی بن جعفر علیهما السلام خان را مدفون ساختند. اما بیجن رئیس هفت روز در قلعه فیروزجاه نشسته، جمیع اسباب و اموال و خزاین که در قلعه بود، از اموال میرزاخان و میرعلی خان و خزاین سرکار خاصه پادشاهی که مصحوب میرعلی خان نموده بودند جمیع آنچه او [۱۳۵ الف] میخواست همه را نقل کرده حمل قلعه کرده سنگ که در لفور است نمود و محمدی خطیر را در آن قلعه مقید ساخت. اما ملک بهمن از استماع این خبر میر ابراهیم را باجده به مردم مازندران سپرد و روانه لارجان شد. مردم مازندران [و] دیوان به اولکاء خود رفتند. شمس الدین دیو دشهوار به کچل رانزد او گذاشتند و سید مظفر و جماعت شرقی تیجنه رود زین العابدین مرتضی را گذاشته خسود رفتند. جدۀ میر ابراهیم به سبب گرفتن کیایان شیرامه که اقربای [او] بودند از ملک بهمن و دیوان ذخیره خاطر داشت کس نزد بیجن رئیس فرستاد که امر و کالت چنانچه به تو تعلق داشت در زمان میرعلی خان اکنون باز به تو تعلق دارد می باید به خدمت میر ابراهیم خان بیائی. بیجن قبول این معنی نموده از جهت ترس آنکه مبادا مؤاخذه در باب اموال فیروزجاه واقع شود، آمد به خدمت ایشان و به ملازمت مشرف شده میر ابراهیم خان را به تصرف خود در آورد. شمس الدین دیو و زین العابدین مرتضی به راه خود رفتند. بیجن نیز عرصه را خالی یافته، بیحسابی بسیار کرد، چون هوا

ملایم شد از ترس آنکه مبادا دیوان ترغیب ملک بهمین نموده، بهماز ندران آرند، جدۀ میرزا ابراهیم را باشیرزاد رئیس به کجور فرستاد نزد ملک سلطان محمد و او را بهماز ندران آورده به بارفروش ده نزول نمود جهت خوش آمد و کیل او را به فیروزجاه برده، آنچه از ذخایر مانده بود پیشکش ملک کرد و او را به این بفریفت بلکه این تله را به گردن او انداخت که قلعه فیروزجاه را ملک سلطان محمد صاحب شد و اموال را تصرف نمود. پس ملک سلطان محمد جدۀ میر ابراهیم را به قتل آورد و والدۀ او را که خاصه میر عزیزخان بود، بادوسه کنیز که داشت به کجور فرستاد و خود ارادۀ [۱۳۵ب] طرف شرقی نموده، روانۀ آن صوب شد. مردم شرقی درساری اجتماع نموده در آن باب مشورت بسیار نمودند که بیچن رئیس قریب به صد هزار تومان اموال و اسباب و ذخایر فیروزجاه را صاحب شده، آنچه خواست تصرف کرد و الباقی را پیشکش ملک سلطان محمد نمود و او را بی صلاح ما بهماز ندران آورد و کسی را به حساب در نمی آرد و جدۀ میر ابراهیم را به قتل رسانید و دیگران را به کجور فرستاد. بعد از گمتگوی بسیار قرار به جنگ دادند که شب برایشان شیخون زنند و روز که به جهت علفه و علوفه بیرون روند بگیرند تا به تنگ آمده، فرار نمایند.

اما سیدعباس با بلکانی که از اولاد خود رنجیده بود به هزار جریب رفت نزد میرزا شاهرخ هزار جریبی، از آنجا به کجور رفته، با ملک سلطان محمد به ساری آمد. درساری به عزم سیر به کنار تیجنه رود رفته بود که مردم سید مظفر مرتضی به گذار آمدند. میانۀ مردم سیدعباس و ایشان مادۀ نزاع قایم شده، آمادۀ جنگ شدند. سیدعباس کس فرستاده، از صورت واقعۀ، ملک و بیچن رئیس را مخبر ساخت. ایشان به تعجیل سوار شده متوجه حرب شدند. اما امرای شرقی شنیدند که ایشان به ساری نزول کردند به جهت تنبیه ایشان.

سوار شدند که بیایند و ایشان را از وجود و اراده خود آگاه کنند. چون نزدیک رسیدند سپاه ایشان را مترصد پیکار یافتند. لاعلاج ثبات قدم نموده، نایره قتال مشتعل گردید. بیجن رئیس بهمدد سیدعباس رسیده، جنگ مغلوبه شد از هزار جریب^۱ جمعی کثیر به قتل آمدند.

در اثنای گیرودار ملك سلطان محمد بهمدد رسید. مردم شرقی تاب نیاورده، پشت نمودند. میر جمال الدین کوهسار به قتل آمد و ولد سیدعباس با بلکائی اسیر شد. الوندیو وقت گریز تیر در قفا خورده، تاهزار جریب هیچ جا بند نشد. از آنجا بازخم تیر روانه شیرگاه شد. ملك دوسه روز در ساری مکث نموده، [۱۳۱ الف] روانه مشهد سر شد. نوبت دیگر به سببی از اسباب روانه ساری شده در ساری دست تطاول بر آورد. انواع بی حسابی می نمود. اما لهراسب دیو به سواد کوه رفته در آنجا خبر آمدن میر حسین خان - عم زاده میر علی خان مرحوم - شنید که حسب الحکم اعلی به حکومت مازندران می آید. لهراسب دیو به خدمتش رفته و به شرف بساط بوسی مشرف شده، او را به سواد کوه برده، در قلعه اولاد در آورده، ضیافت لایسق کرد و پیشکش گذرانیده، از راه کلیجان رستاق در ملازمت او روانه ساری شدند.

ملك سلطان محمد که در ساری انواع بی حسابی می نمود، از استماع این خبر از ساری متوجه رستم دار شده، از راه چپک رود همه جا به ساحل دریا روانه شد. در مشهد سر میر ابراهیم را به برادر بیجن رئیس - شیرزاد - سپرد. ملازمان ملك جمیع مایعرف او را تاراج نموده حتی مندیل از سرش برداشتند. شیرزاد او را به کاری کلاته به خانه سید کمال کاری کلاته برد، بلکه پسه امداد او خود را به بابل کنار رساند. سید کمال فرصت غنیمت دانسته، شیرزاد را راهی کرد و میر ابراهیم را نگاه داشت. اما لهراسب دیو میر-

حسین خان را به رودبار کولا آورد. الووند دیو وشاهی ابر استقبال کردند. آن شب در کولا مکث نموده روز دیگر عصری در میدان ساری نزول نمودند تا آنکه در ساعت سعد داخل ساری شوند.

در خلال این حال خبر رسید که سید کمال، میر ابراهیم را از شیرزاد رئیس گرفته در خانه او است. در ساعت کس اعتمادی تعیین نموده، نزد سید کمال فرستادند که میر ابراهیم را برداشته به حضور آید.

در این وقت ملک بهمن به بار فروش ده رسیده، از احوال میر ابراهیم مخبر شده، زین العابدین ساغری چی با شمس الدین دیو که از ساری نزد او آمده بودند، نزد سید کمال فرستاده، سید کمال را فریفته که میر ابراهیم را نزد ملک بهمن بردند. دردم میر ابراهیم را برداشته روانه لارجان شد. محمدی خطیر از حبس گریخته [۱۳۱ ب] خود را قبل از ورود میر حسین خان به ملک بهمن رسانیده بود. باسید منصور ر کاج که نسبت خویشی داشتند، گفتند که به مالشکر بده که برویم طرف غربی مازندران را که بیجن به غلبه و استیلا متصرف است از تصرف او در آریم ملک بهمن راضی شد. بیجن رئیس از اخبار آمدن میر حسین خان متوهم بود او هم خود را به ملک رسانیده بدو ملتجی شد. ملک می خواست که بیجن را گرفته، به دست محمدی خطیر و سید منصور بدهد که به قتل رسانند و ایشان به جهت این مطالب هزار تومان تقبل نموده. خواجه محمدی زوین دار را که خسویش محمدی خطیر و وزیر مازندران بود، بدین امر تعیین شد که به تحصیل مبالغه مزبور رود. بیجن رئیس از این مخبر شده هزار تومان نقد که از جمله خزاین فیروزجاه بود حاضر ساخته، ملک بهمن ورق بر گردانیده، بیجن را نوازش نموده، محمدی خطیر و سید منصور را گرفته بدو سپرد. آن شقی ایشان را به قتل رسانید و بیجن مرخص شده، روانه لقر گشته، در بعضی بسلاذ غربی مستولی شد، به امداد ملک بهمن و از خدمت میر حسین خان تباعد ورزید.

گفتار

در داخل شدن میر حسین خان به ساری و به مسند حکومت
نشستن و وقایعی که روی داد

مرقوم قلم شکسته رقم گردید که لشکری آهنگر را بعد از فوت مرحمت
و مغفرت پناه میر علی خان به تعجیل تمام به صفاهان فرستاده بودند. لشکری
مزبور به صفاهان رسیده، نامه بداد و احوال به عرض میر حسین خان
رسانید.

میر حسین خان از صفاهان روانه قزوین شده، به پابوس پادشاه کامکار
و شاهزاده عالیمقدار سلطان حمزه میرزا مشرف شده، قضیه مزبوره را به
موقف عرض رسانید. پادشاه کامکار و شاهزاده عالیمقدار بعد از تأسف بسیار،
میر حسین خان را به دارائی مازندران سرافراز ساخته، فرمان همایون شرف
[۱۳۲ الف] نفاذ یافت، آنکه جمعی از عساکر منصوره با او روانه آن صوب
شوند و احکام ضروری موافق مطلب میر حسین خان از منبع خلافت شرف صدور
یافته، در باب امداد و اعانت مومی الیه به امرای حوالی مازندران و ارباب و
اهالی آنجا. بعد از انجام مهمام میر حسین خان را مخلع ساخته، مرخص شده
از قزوین روانه مازندران گردید. چون به فیروز کوه رسید جمعی از مردم
مازندران به او ملحق شدند از آن جمله لهراسب دیو بود چنانچه مذکور شد.
لهراسب دیو خان را به قلعه اولاد برده، خدمت پسندیده به ظهور رسانید. از
آنجا روانه ساری شدند. در این وقت ملک سلطان محمد در ساری دست تعدی
بر آورده، فقرا و مساکین و ارباب و اهالی را از ظلم او عیش تنگ شده، به جان
رسیده بودند که خبر میمنت ورود میر حسین خان می رسد. ملک مزبور از راه
ساحل دریا روانه کجور شد. میر حسین خان از سواد کوه روانه ساری شده،

در ساعت سعد داخل شهر گشته، به مسند حکومت به دولت و اقبال تکیه نمود. رعایا و مساکین که از جور و ستم ملوک رستم‌دار و متغلبهٔ مازندران امان و آسایش نداشته در ظل حمایت و رعایت او بیاسودند. امرای شرقی کلهم به خدمت رسیده، غاشیهٔ خدمتکاری به دوش جان گرفته می‌کشیدند. اما مردم غربی بعضی بایجن رئیس که یاغی و طاغی بود از بیم آنچه در باب خزاین فیروزجاه کرده بود، به حکم «الخائن خائف» خود را در معرض تلف می‌دید و از مؤاخذهٔ آن امر شنیع متوهم بود. لهذا ابواب سخاوت مفتوح داشته، اکثر مردم را به خود یار کرده، اتفاق نموده، عصیان ورزیدند. و بیجن با ایشان و سوسه کرده بود که جمیع شما هر کدام اولکاء خود را متصرف شده‌اید، کسی مزاحم شما نمی‌شود، بهتر است، یا اینکه حاکمی بر سر خود مقرر سازید که شمارا اختیاری [۱۳۲ ب] نباشد. غایت مافی‌الباب آنکه مرا کلانتر و ریش سفید خود دانید به رأی و صواب دیدید من عمل کنید من دست عمال والی ساری را از سر شما رفع نموده، دفع تسلط اومی نمایم و ملک بهمن را با خود یار کرده‌ام که مدد و معاون ما باشد.

آن قوم و سوسهٔ او را قبول نموده، متفق شدند هر کس محال خود را حکومت می‌کردند، اما تابع بیجن بودند. از جنگ و جدل و غیره از صواب دید او تخلف نمی‌نمودند و در تقبل ملک بهمن امداد اونی نمی‌نمودند، اما بعضی به خدمت رسیدند. بیجن که از جام غرور خزانه فیروزجاه مست و لایعقل بود، ملوک رستم‌دار را حمایت خود کرده بسیار کس را بد راه نموده بود.

غرض چون حکومت مازندران به میرحسین خان راست شد. سیمادار طرف شرقی استقلال کلسی به هم رسید. لهراسب دیو [را] به امر و کالت سرافراز ساخته، مومی الیه به امر و کالت قیام و اقدام می‌نمود [و] در فکر تنبیه بیجن رئیس بودند و بیجن از بیم با مردم به طریق سخا و احسان سلوک نموده،

لشکر بسیار بر او جمع گشتند. او نیز به قوت خزانة فیروزجاه همان مثل است که گوساله به زور میخ می جهد مثل او به مثل معاویه شباهتی دارد.

در این اثنا برادرزاده میرسلطان مرادخان- میرشمس الدین نام- از قزوین فرار نموده، باچندین سوار از ترك و تاجیک روانة مازندران شد. به وسیله قرابت، به منزل ملك سلطان عزیز نوری رفته، از او استمداد نموده، مومی الیه یکی از اقوام خود ملك بیستون نام را که از ملوك كلارستاق بود، باموازی يك هزار سوار و پیاده با میرشمس الدین به مازندران فرستاده، از مردم غربی سیدعلی رجاج و کیا حسین شیرامه و غیرهما به او پیوستند و جمعیت عظیم بهم رسید. از سرحد آمل به موضعی که به شاه رضا مشهور است و بقعه ای [۱۳۳ الف] است نزدیک رسیدند. بیچن رئیس در آنجا اقامت داشت به واسطه [اینکه] مالو جهات تحصیل نماید ورعیت به حواله او چیزی نمی دادند. خود باخیل و حشم تحصیل می نمود. در وقت رسیدن میرشمس الدین و سپاه کسی احوال بیچن را با ایشان اعلام نمود. ایشان به هیأت اجتماعسی بر سر بیچن رفتند. بیچن از وقوع این حادثه بغایت متوهم و متزلزل گشته نه راه گریز و نه روی ستیز. خود را بایک جهتان خود به بقعه رسانیده، آن بقعه را که حصاری داشت پناه گرفته، طوعاً و کرهاً مستعد قتال شدند. چون کار بر بیچن رئیس تنگ شد، دست از حیات شسته باچند نفر از مردم کاری سوار شده، توکل بر ملك حقیظ نموده، به امید آنکه شاید توانسد به در رفت، خود را بر آن سپاه زدند. پنج شش سوار خصم را از زمین به زمین انداخته، چند نفر پیاده را نیز مجروح کرده، سواران و پیادگان آن سمت از ایشان رم کردند. بدین سبب آن سپاه عظیم به یکبار روی بر تافته به هزیمت رفتند. ملك بیستون و سیدعلی رجاج، میرشمس الدین را گذاشته فرار نمودند. میرشمس الدین بایک نفر ملازم

تنها مانده، لاعلاج منهزم شدند. عاقبت کاربرایشان تنگ شده، راه به جایی نبردند. در میان نیشکر پنهان شدند. بیجن رئیس که قطع امید حیات کرده بود، مظفر و منصور گشته، غنیمت بسیار به دست آورده، در تجسس احوال میر شمس الدین سعی بسیار نموده، اثری نیافت. عاقبت الامر کسی به او رسانید که در فلان جا مخفی شد. بیجن متوجه آن موضع گشته، میر شمس - الدین را به دست آورده، مندیل به هوا انداخت. هفتاد نفر از مردم معتبر مندیلها به هوا انداخته، شادیا کردند. بیجن را از این فتح اعتبار کلی به هم رسید. بیجن آن احوال را به ملک بهمن اعلام نمود. ملک او را از بیجن گرفته به قلعه آهنه سردر حبس کرد. بعد از آن از حبس گریخته چون اندک راه طی نمود [۱۳۳ ب] مستحفظان خبردار شده تعاقب نمودند و او را به حبس عود فرمودند.

ملک بهمن چون میل حکومت مازندران داشت در قتل طایفه میر بزرگیه ساعی بود با آنکه اعتقاد به ذریه رسول نداشت آن سید مظلوم را بعد از علم به فرار شهید ساختند. رحمه الله. چون آن شقی ملک بهمن در قتل آل رسول و استیصال ایشان ساعی بود حضرت عزیز ذوانتقام هم از آن [جهت] خاندان شهریاری را بر او و جمیع ملوک رستم دار مسلط گردانید که ذریه ایشان را بر انداخت. لعنهم الله. اکثر ایشان ملحد و بسی اعتقاد بودند. چنانچه مسد کور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در رفتن میرحسین خان به طرف غربی بر سر بیجن
رئیس و گریختن بیجن

چون بیجن به حمایت ملک اکثر بلاد غربی [را] متصرف گشته ، هر سال يك هزار تومان به ملك می‌رسانید. مدتی این قانون مستمر بود و از اعیان غربی توقع ملازمت و خدمت داشت. بعضی از اعیان غربی از آقا-بیجن رئیس دلگیر شده ، گفتند ما با وجود ولی نعمت حقیقی به جهت قلبی جیفهٔ دنیائی محکوم حکم بیجن تلنگی شده ایم اورا خدمت باید کرد. این غایت بی غیرتی باشد که ما کسی را که مثل ما بندهٔ آن سلسلهٔ علیه است، اطاعت نمائیم و دست از ولی نعمت کوتاه کنیم. نهایت عیب و عار است. صلاح چنان است که برویم و خان را به طرف غربی آورده ، بیجن را دفع نمائیم. باین [کار] بعدت از ما زندان بر طرف گشته هر کس به اندازهٔ گلیم خود پا دراز کند و رعایا و عجزه و مساکین در ظل حمایت حاکم مستقل مرفه الحال باشند. چنانچه مردم طرف شرقی مدتی است که در ظل حمایت میرحسین خان آسوده و مرفه الحالند.

غرض آن قوم به هیأت اجتماعی به ساری رفته ، به شرف پابوس خان مشرف شده ، مدعیات را به موقوف عرض رسانیدند. [۱۳۴ الف] خان و امرا تحسین ایشان نموده ، ارادهٔ سفر غربی کردند. میرحسین خان با امرای شرقی موازی دوهزار سوار و هزار پیاده از ساری بیرون آمدند و روانهٔ غربی شدند. لهراسب دیو يك روز قبل از خان به بالاتجن رسیده ، جاسوسان ارسال نموده ، احوال بیجن را تحقیق نمود که در کجا آرام دارد. جاسوسان به تجسس او روان گشتند. روز دیگر خان به میدان محمدی خطیر رسیده نزول اجلال فرمود.

جاسوسان رسیده خبر آوردند که اودربند پسی درخانهٔ قاسم مقری نزول دارد و اصلاً از این لشکر خبر ندارد.

میرحسین خان و آقا لهراسب باجمیع اعیان شرقی اول صبح بعد از ادای فریضه سوار شده، قریب به زوال به بندپی رسیدند، به سرخانهٔ یوسف کاشی که سر راه بود. یوسف گریخته به دررفت و خانه را تاراج نمودند. یوسف خود را به بیجن رسانیده، از وصول لشکر قیامت اثر مخبر ساخته، بیجن هنوز از جای خود حرکت ننموده بود که سپاه رسیدند. در برابر آن خانه، صحرای وسیعی بود که برنج زرع نموده بودند. آن سپاه داخل صحرا شدند. بیجن چند نفر را فرمود که راه ایشان را بگیرند و شروع نمایند به جنگ و جدال، تا آنها مشغول جنگ گردند، بیجن به در رود. از آن جمله مظفر رئیس که قوم او و وکیل او بود و ذوالفقار شوب و یوسف کاشی مزبور و غیرهم با سپاه استقبال خصم نموده به گیر و دار درآمدند. در وهلهٔ اول هر سه به قتل آمدند و از آن سپاه سوی ایشان جمیع کثیر به قتل آمدند. بیجن منهزم شده به هزار فلاکت از آن ورطهٔ مهلك جان به در برده، تايك فرسنگ اورا تعاقب نموده، و احوال و ائقال اورا در حیطهٔ تصرف در آورده، آن شب در آنجا مکث نموده، روز دیگر روانهٔ بار فروش ده شدند. [۱۳۴ ب]. اولی چنان بود که روز دیگر به لفور رفته، قلعهٔ اورا قبُل نمایند تا اورا به دست آرند. در این باب مسامحه نموده، فرصت به دشمن دادند و این از سپاهی گری دور بود. مگر آنکه اورا به حساب در نمی آوردند.

بیت

دیدم که چه گفت زال بارستم گرد

دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمرد

دیدیم بسی آب ز سرچشمه خرد

چون بیشتر آمد شتر و بار ببرد

غرض بیجن رئیس خود را به قلعه خود رسانیده، برادر خود- شیرزاد رئیس- را نزد ملك بهمن فرستاده، التماس نمود که روانه مازندران شود. در این باب تقبل به مبلغ کلی نمود. با وجود گرمای مازندران که ممکن نیست که در آن وقت از مردم کوهستان کسی به مسازندران توانند آمد. ومیر- حسین خان وارکان دولت نیز بدین اعتقاد بودند که تا پائیز ملك بهمن به مدد نمی تواند آمد. تا آن وقت او را به دست آورده طرف غربی [را] مسخر خواهند کرد. بعد از آن آمدن ملك بهمن نفع ندارد. اما ملك بهمن از برای نفع خود در چنان گرمای بایک هزار سوار و پیاده روانه مازندران گشته، به تعجیل تمام تاسریک هفته از تاریخ روز جنگ، به بندپی رسید. بیجن رئیس موافقان خود را خبر کرده، در هر گوشه ای که خزیده بودند بیرون آمده، به ملك پیوستند. جمعیت عظیم به هم رسید. چون این خبر به خان رسید از بار فروش ده به میدان نزول کرد و از آنجا به ساعت سعد سوار شده، به موضع کشتلی در جنب کوشک سرا در خانه گته کیشوب نزول فرمود. ملك به جانب غربی رود بار بابل قریب به مزار درویش محمدرستم فرود آمده، فیما بین مسافت قریب بود. چنانکه یکدیگر را می دیدند. مردم شرقی را خبر دادند که ملك بهمن متوجه پیکار است. لهراسب دیو سوار شده، از آن موضع پائین آمده، در رود بار بابل رانده، متوجه پیکار شده، با بیجن [۱۳۵ الف] مقابله گشته، مقاتله نمودند.

مردم ملك بهمن آن مدبر شرقی را از ورود خصم آگاه ساختند. فرمود که طرح جنگ انداخته، عزیمت پیکار کردند و خود سوار شده، به رود بار بابل راند. چون به هم نزدیک شدند دست به تیر و تفنگ و شمشیر و نیزه برده،

نایرهٔ حرب مشتعل گشته، سواران طرفین و نیزه‌وران صفین به هم تاخته، داد مردی دادند. شمس‌الدین دیو مشهور به کچل با برخی از سواران به میدان تاخته، جمعی کثیر را از سواران خصم مجروح ساخته، دست برد خوب نموده از ایشان نیز دوسه اسب کشته شد و دوسه نفر زخم‌دار شدند. باز به صف آمده اسب بدل کرده، متوجه میدان شدند. اما آقا لهراسب دیو با سواران خود در پیش بسود و میرحسین‌خان با سپاه در عقب اوروانه شده به هیأت اجتماعی پیش رانند. قریب به صد نفر را از پشت زین به زمین انداختند و نزدیک بدان رسید که صورت فتح از آئینه مراد جلوه گر گردد. از قضای ربانی تفنگی بر پیشانی لهراسب دیو آمده از اسب در افتاد. چون او سردار لشکر بود مردم که در عقب بودند اسب او را که «کوه پیکر» نام داشت، بی سوار دیدند به یکبار آن نامردان روی به فرار نهادند. هر چند مردم سعی نمودند که مگر آن سپاه عود نمایند ممکن نشد. میرحسین‌خان با جمیع امرای شرقی به هزیمت رفتند. ملک بهمن و بیجن رئیس مقارن فتح و ظفر گشته، ایشان را تعاقب نموده، قریب به هفتاد هشتاد نفر را سر بریدند تا به مزار هسوبر [کذا] تعاقب نموده، ملک در آنجا فرود آمده سرها را می آوردند. یکی گفت مردی در میان کشتگان افتاده است گویا لهراسب دیو است. چون جست و جو نمودند او را یافته سر او را بریده آوردند. قریب به چهار صد نفر را دستگیر کرده، یراق ایشان را گزفته، [۱۳۵ ب] رها کردند. الووند دیو به طرفی و خان به طرفی در رفتند و شمس‌الدین دیو زخمی شده بود به هزار فلاکت به در رفت. این واقعه در سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه هجری روز اول خمسهٔ مستر قه بود. ملک دوروز مانده، روانهٔ لارجان شد و بیجن تا علی آباد رفته، به نهب و غارت و احتراق خانه‌های عبادالله اشتغال نمود. خصوص خانه‌های دیوان را و بر گشت و در غربی استقلال به هم رسانید. اما قبل از رفتن خان به طرف

غربی عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر ارسال نمود که عزم تسخیر بلاد غربی دارم و بی امداد امرای ذوی الاقتدار نهایت صعوبت دارد. مقرر شد که ولی خان سلطان به مدد رفته اعانت نماید. مومی الیه به فیروز کوه رسیده که این واقعه روی داد. چون الوند دیو در سواد کوه بود، شمس الدین را به استقبال فرستاد. شمس الدین در زیر آب به ولی خان سلطان رسید. به ملازمت روانه ساری شد. چون الوند در صدد فساد بود خود را کنار گرفته، شمس الدین را در ساری گذاشت که از احوال سانحه او را اعلام نماید. اما سلطان در ساری به خدمت خان رسیده، فیما بین خصوصیت به درجهٔ اعلی بود. سید مظفر ایشان را به ضیافت برده، مدتی در آن دیار به سیروسکار اشتغال نموده، به خانهٔ سید معالی درجان رفتند و از آنجا در اشرف به خانهٔ سید عباس بابلکانی رفته، مدتی به سیروسکار به سر برده، به ساری عود نمودند.

گفتار

در رفتن میر حسین خان نوبت دوم به طرف غربی و چگونگی حالات او

چون مطلب از طلب ولی خان سلطان از نواب همایون، تسخیر [طرف] غربی بود؛ در سنهٔ ۹۹۱ که نواب همایون اعلی را علی قلی خان شاملو و امرای خراسان از شاملو و استاجلو به سریر خلافت متمکن نموده، تهنیت شاهی گفتند [۱۳۶ الف] این [خبر] به نواب سلطان حمزه میرزا رسیده، بر طبع او گران آمده، پدر را مکلف ساخته، جهت ممانعت روانهٔ خراسان شدند. چون به حوالی ری رسیدند، حکم جهان مطاع به عهدهٔ ملک بهمن شرف صدور یافت که بیجن رئیس را گرفته اموال فیروز جاه [را] از او مؤاخذه نموده، به خزانهٔ عامر رسانند. ملک بهمن، بیجن را طلب داشته مقید فرمود. چون سید

مظفر و میرجاندار و غیرهما درباب تسخیر غربی مجد بودند و سپاه جمع شده بود، از استماع خبر، عزم جزم کرده، میرحسین خان و ولسی خان سلطان را برداشته به بارفروش ده رفتند. چندروزی مکث نمودند. ملک بهمن از حرکت ایشان آگاه گشته، چون نواب همایون از ری گذشت و از جسوار مملکت ایشان دور شد، بیجن را خلاص داده روانه مازندران نمود و خود نیز وعده کرد که بیاید. چون خبر به ایشان رسید، از بارفروش ده متوجه ساری شدند. ملک بهمن به آمل رسید. بیجن از او اندیشمند شده، نزد او نرفت. شیرزاد رئیس را باجلال الدین رئیس و لهراسب شوب و قاسم مقری را فرستاد. ملک یافت که بیجن در کردان شد [کذا] آنها را مقید ساخته روانه لارجان شد. و جمشید ولد بیجن و زوجه او را که به نوا داشت، محبوس کرده، انواع بی سیرتی به سرایشان آورد. آنچه از بدی مقدور و ممکن بود به فعل آورده، دقیقه ای فرو گذاشت ننمود. چون میان ملک بهمن و بیجن رئیس نزاع به هم رسید و میان بیجن رئیس و دیوان نیز نزاع بود و تمرد بیجن به میرحسین خان اغلب تقرب [به] لهراسب دیو بود که وکیل و صاحب اقتدار بود، و معاملات قضیه قلعه فیروزجاه نیز داعی بر تقصیر کلی او بود، لهذا سر از اطاعت پیچیده، یاغی شد. اما در این وقت الوند دیو نیز با میرحسین خان آنچه لازمه خدمت بود به ظهور نمی رسانید. او را نیز شقاوت جبلی دامن گیر شده، از راه انصاف و طریق حق منحرف گشته، عزم [۱۳۶ ب] ملازمت ملک بهمن نمود. عجب حالتی است که سادات ذریه رسول الله را می گذاشتند و به جمع بد مذهب کهنه زردستی می گرویدند. و ایشان را بر خود و جمیع مردم مازندران مستولی می ساختند. از شامت افعال قبیحه آخر کلهم مستأصل گشتند. الوند از زن و فرزند بیجن رئیس که ملک بهمن با ایشان بد کرد، متنبه

نشد تا آخر حضرت جبار منتقم او را از قصر و جاه به قعر چاه شیخ سعدی با اولاد متمکن ساخته، به عوض قلعه اولاد^۱. الوند، شمس الدین دیو کچل را به اتفاق زین العابدین ساغری چسی نزد ملک بهمن ارسال نموده او را تکلیف آمدن طرف شرقی مازندران کرد. ایشان در آمل به ملک ملاقات نموده در ترغیب و تحریص بسرردن او مبالغه بجا آوردند، تا او را به بار فروش ده آوردند.

سید مظفر مرتضی از این معنی خبردار شده، کس نزد آن بد بخت شقی الوند دیو فرستاده او را از ارتکاب چنان فتنه و فساد منع نمود، ممنوع نشده به بار فروش ده رفته، ملک را ملاقات کرده، از آنجا به بلاتجن در موضعی که معروف است به پومش کنار (؟) نزول نمودند. ملک بهمن از آنجا به سببی از اسباب تعلق روانه لارجان شد. موازی سیصد سوار و پیاده با معتمدی به الوند دیو داده که به ساری شبیخون برسد. اول شب از آنجا سوار شده روانه ساری گردیدند. از اتفاق حسنه میر حسین خان باولسی خان سلطان و میرزا - شاهرخ هزار جریبی به طریق سیروشکار از شهر بیرون آمده، به موضعی که مشهور است به «خشتینه پل» فرود آمده اند با معدودی از ملازمان رکاب چنانچه شاعر^۲ گفته بود:

بیت

فرود آمده خان به خشتینه پل

حریفان گرفته به کف جام مل

در این وقت که خبر ورود آن جماعت را رسانیدند خان بارفقا و ملازمان سوار شده، سر راه بر آن سپاه بستند. از طرفین به حرب مشغول

۱- عبارات مغشوش و درهم ریخته است و مفهوم درستی ندارد.

۱- منظور از شاعر عزیز قمی است.

[۱۳۷ الف] گشته، جنگ عظیم قایم شد. اما چون سپاه اعدا کثرت عظیم داشتند، چیرگی می کردند. قضارا سید مظفر مرتضی به خدمت خان می آمد. [اودر] از دار کله به حمام رفته بود. نصف سراورا تراشیده بودند که خبر شنید. فی الفور بیرون آمده با پانصد سوار خود را رسانید. مردم میر حسین خان چون مدد دیدند، زیاده از اول سعی نموده، بر اعدا تاخته، دمار از روزگار آن مردودان لارجانی و سواد کوهی [بر آوردند]. هر چند ثبات قدم نمودند به جایی نرسید. فرار برقرار اختیار کرده منهزم شدند. موازی ضد و پنجاه نفر به قتل آمد و سیصد نفر دستگیر شدند. لارجانی تالار جان در هیچ جا بند نشدند. اما الوند از اسب افتاده شمشیرش از غلاف چسته به صد فلاکت از آن مهلکه جان به دربرد. مقداریک فرسنگ سید مظفر و ولی خان سلطان و میرزا شاهرخ تعاقب نموده، احمال و ائمال آنچه بود گرفته، عود نموده، به خان پیوستند. سرهای کشتگان را به اردوی اعلی فرستادند و میر حسین خان در ساری به استقلال بنشست.

سید مظفر و میرزا شاهرخ و میر جاندار هزار جریبی بعد از یک هفته به وطن عود نمودند. سید مظفر به ساختن عمارت مشغول شدند و ولی خان سلطان در ساری اقامت داشت.

چون الوند دیو شکست فاحش خورد، اراده آن نمود که به سواد کوه رفته، بابتیجن رئیس طرح موافقت انداخته، شاید به اعانت یکدیگر کاری توانند ساخت. آن دو مفسد طاغی و دوشیرریاگی باغی که از شرارت ایشان مازندران به باد فنا رفت، نوبت به نوبت ملوک رستم دارا که همیشه تابع حکام مازندران از سادات میر بزرگی و ملوک باوند بودند بر سر رعایا و عجزه و مساکین مازندران آورده، جمیع [را] پامال جو رستم می نمودند. و از باب [و] اهالی را عیش منقص ساخته، اموال ایشان را به تاراج داده، خانه های

ایشان را به آتش عناد [۱۳۷ ب] محترق ساخته نفوس ایشان را به تیغ غلبه و قهر رستم‌داری به باد فنا می‌دادند.

غرض الوند مردود کس خود نزد بیجن رئیس فرستاده، اظهار محبت نموده، چون هر دو دشمن خاندان [پیغمبر] بودند، مذاق ایشان باهم آشنا بود هر دو مروانی و بی‌اعتقاد باذریه رسول‌الله، باهم موافقت ظاهر ساخته، باهم ملاقات نموده، عهد و میثاق فیما بین ایشان قایم گردیده، الوند دختر بد اختر خود را به بیجن رئیس داده، پیمان را به پیوند استحکام دادند. بعد از آن اراده نمودند که سید مظفر را هم با خود رام ساخته، موافق گردانند. به هیأت اجتماعی به خانه سید رفته، چند یوم آنجا به سر بردند. بعد از آن سید را تکلیف خانه الوند که عیش در میان داشتند نموده، بدان صوب [روی] آوردند و خواستند که به وسیله ضیافت بیجن، سید مظفر را به طرف شرقی ببرند. میرجاندار در خلوت سید مظفر را منع نموده، سید به بهانه‌ای از ایشان جدا شده، وعده نمود که در بار فروش ده باهم ملاقات نمایند. چون محل وعده رسید. آن دو مزور به بار فروش ده رفته، کس نزد سید مظفر مرتضی فرستادند که شفقت نموده، به وعده وفا نمایند که منتظریم. سید به عذر متمسک شده، گفت «آمدن من متعذر است. در باب امور ملکی که همه یکدل و یک‌جهت باشیم آنچه رای ایشان است چنان می‌کنیم.» و رای ایشان آن بود که مازندران را به سه قسمت نموده هر کدام ثلثی را متصرف شوند. اگر از دیوان اعلی مال مازندران بخواهند هر کدام قلیلی داده بفرستند و الافلا. چون سید نیامد ایشان از جانب او مأیوس شده، کس فرستاده ولی‌خان سلطان را که با سید قرابت جدیدی داشت و در خانه سید باهم بودند و در خانه الوند نیز آمده بود و با او محبت بسیار کرده بودند و پیشکش دادند و او را با خود دوست دانستند طلبیدند. آن مردک طامع به امید اخذ اجر به بار فروش ده رفته، او را یک‌ماه [۱۳۸ الف] ضیافت

و مهمانی نیک کردند. آخر الامر خفت بر سرش آورده، پسری نیکو صورت که در خدمت او بود از او به عنف گرفته، راهی کردند. او به صد خواری از آنجا به خانه سید مظفر رفته، چندیوم آنجا به سر برده، از آنجا به هزار جریب و از آنجا به فیروز کوه و از آنجا به خانه ملک بهمن رفت، که ملک را ترغیب رفتن مازندران نماید.

اما بیجن رئیس والوند عهد نموده بودند که متابعت ملک بهمن نکنند. از رفتن ولی خان سلطان متوهم شدند. رای ایشان بر آن قرار گرفت که والوند کس به خدمت خان بفرستد که ماز کرده پشیمان و نادمیم و خان جرائم مرا عفو نماید. سرفدم ساخته به خدمت می آیم و آقا بیجن را هم به خدمت می آورم به شرط آنکه از گذشته عفو فرماید و عتاب و خطاب در میان نیاید. میر حسین خان البته قبول می کند. می رویم به ساری به طریق صلاح و اوراد فع می نمائیم. اگر او نباشد هیچ کس را بر ما دست نیست. بر این رای متفق گشته، بیجن رئیس چون [از] هر دو طرف خایف بود، هم از ملک بهمن که مخالفت نمود و هم از طرف میر حسین خان و با پادشاه ایران یاغی و خاین بود از خدا می خواست که دیوان [را] شریک کند. این رای را به غایت پسندید و تحسین بسیار برایشان [کرد] و اغسوا نمود. والوند معتمدی با عرضه ای به مضمون مذکوره به خدمت خان ارسال نموده، به او سفارش نمودند که جمیع اوضاع و احوال خان را نوشته ارسال نماید. به طریق جاسوسان به تجسس باشد. آن شخص به ساری رفته، به خدمت خان رسید. عرضه والوند دیورا رسانیده، به زبانی نیز سخن های دلفریب گفته، خان قبول نموده، جهت او استمالت فرستاد. نوبتی دیگر شمس الدین دیو را فرستاد شمس الدین نیز به خدمت آمده، به زبان چابلوسی و تزویر خان را بفریفت. هر چند مردم یک جهت به خان می گفتند که این دو یاغی طاغی ماردم بریده اند [۱۳۸ب] ایشان را اعتبار نیست،

به‌رحال بفرمائید که از هر جا سپاه طلب نموده، درساری جمعیت عظیم واقع شود که اگر ایشان میل بدی یا فکری دیگر داشته باشند ما هم مستعد باشیم. خان را آن مردك اول که عبدالرحیم نام داشت از مردم ساری بسود چنان فریفته بود که سخن کسی نمی شنید بلکه دماغ جنگ و پیکار نداشت به سبب آنکه نزد یکی از اهل حرم عاشق و گرفتار بسود و شب و روز با او در صحبت بود [و] پروای هیچ چیز نداشت.

الوند و بیجن در نو کندکا، در خانه الوند نشسته بودند و رسل و رسایل تردد می نمودند. سیمما عبدالرحیم و شمس الدین تا آنکه الوند و بیجن از طرف غربی و لغور و سواد کوه، هواخواهان خود و ملازمان را جمع نموده قریب به دوهزار سوار و پیاده جمع نموده متوجه ساری شدند و هر چند دولت خواهان میر حسین خان گفتند فکر سپاه ننمود تا آنکه سید مظفر از این مقال خبردار گشته، کس نزد خان فرستاده منع نموده گفت شنیده ام که می خواهی ایشان را در خارج شهر ببینی، زنهار که این فکر را نکنی. اگر می کنی از شهر بیرون مرو. این است که من با هزار سوار و پیاده متوجه خدمتم. آنقدر موقوف دار که من برسم. خان از استماع پیغام سید متبسم شده، گفت که سید از غایت محبت می گوید. ایشان چه کد خدا اند که فکری چنین تو اند کرد، یاد ر خاطر ایشان خطور کند. ایشان خود را آزموده اند و از ملک بهمین مأیوس شده اند و دانسته اند که بد کرده اند، در مقام انابت و ندامت و استغفارند. غرض نکبت دامن گیر گشته، به سخن مردم ناصح التفات نمی نمود.

گفتار

در گرفتاری میر حسین خان به دست بیجن رئیس و الووند
دیو و چگونگی حالات

چون بیجن رئیس و الووند دیو سپاه بسیار فراهم آوردند و [۱۳۹ الف] اراده ساری کردند. شمس الدین دیو و عبدالرحیم ایجر که صاحب تاریخ است در باب وقایع مازندران، قبل از این رفته بودند و بیچاره میر حسین خان صادق را فریفته نمودند. نوبت دیگر فرستادند که بروند و تکلیفی که خان را کرده بودند که فلان روز به عزم شکار سوار شده به طرف سنگ ریزه بیرون رود تا آن [دو] دومرتبه در سوار ساری به خدمت خان رسیده، به پابوس مشرف شده، به مرافقت خان داخل شهر شوند، آن مقدمه را قریب الوقوع ساخته، بعد از علم به تحقیق وقوع آن، عبدالرحیم خبر رساند. مومی الیهما به فرموده عمل نموده، به خدمت خان رسیدند و مطالب را محصل یافته رجعت می نمودند و آن گروه سوار شده، به اوامه می آمدند که مبادا مطلب ایشان صورت نیند و در معرض تلف گرفتار آیند. چون به نزدیک باغ سلید که در طرف غربی شهر است رسیدند، میر حسین خان را دیدند با معدودی چند که عدد ایشان از سوار و پیاده از سیصد متجاوز نیست، بسیار شادمان شده، پیش رفتند. چون چشم بیجن و الووند به خان افتاد از اسب پیاده شدند و آهسته آهسته می آمدند و سواران ایشان و پیادگان از دور سر فرود آورده احاطه سپاه خان می کردند. چنانچه بعضی مردم دانستند که این علامت بد است. اما کار از دست رفته بود. اما در وقت سوار شدن بیجن رئیس عبدالرحیم ایجر و زین العابدین ساغری چی را تعیین نمود که غیر از شاهمه کس نزدیک خان نمی تواند رفت. در وقت آنکه مازندیک برسیم که دست خان ببوسیم، شما پیش پیش روان شده، در وقت

پابوس سبقت نموده، به بهانه پابوس هر دو شمشیر و خنجر از میان خان بر آورده مقید سازید که مامتوجه شمائیم. بدین نهج بیجن و الوند و متابعان پیاده به نزدیک رسیدند و آن [۱۳۹ ب] دو نفر پیش پیش می آمدند. اول ایشان رسیده سلام کردند و به تعجیل روانه پابوس شدند. چون به خان بسدبخت ملاقات کردند دست دراز نموده شمشیر و خنجر او را گرفته گفتند که امر آقا است که خان دستاق است. در این وقت خان بی شعور به حال خود آمد. به سپاه خود گفت «بز نید». ایشان هجوم کرده خان را مقید ساخته و سپاه [خان] روبه گریز نهادند. همان مثل است که خبر به خانه بردند [کذا] چون به ساری رسید هر کس فکر خود می کرد. در این اثنا سید مظفر از ازدار کله گذشته به کنار تیجنه رود رسید. با هزار سوار و پیاده که دید مردم را سراسیمه و گریزان. احوال پرسیدند، گفتند که خان را گرفتند. سید مظفر تأسف بسیار خورده لاعلاج عطفه عنان نموده در ازدار کله فرود آمد. کسان فرستاد و احوال را معلوم نمود گفتند که خان را به کسان اعتمادی داده، به خانه مراد شرفه دار فرستاده، محبوس ساختند و خود با سپاه داخل ساری شدند. وقوع این قضیه در سنه اثنی و تسعین و تسعمائسه بود. اما میر حسین خان را بیجن رئیس به طرف غربی قریب به يك سال نگاه داشت، که اگر احياناً از جانب پادشاه مؤاخذه شود یا در مردم مازندران خلافتی به هم رسد، او را نجات دهند. و همه روزه جهت او انواع فواکه و حلویات و مطعومات و ملبوسات می فرستاد و نوید می داد و عذرهای خواست تا آنکه چند نوبت چنانکه جمعی کثیر يك جهت شده کس به خدمت او می فرستادند که ماتر امی گریز انیم و جان و مال و اهل و عیال فدای تو می کنیم. اینقدر که تو راضی شوی کسه ماشب بیائیم و ترا به در بریم قبول نمسی کرد. می گفت ایشان چه قدرت دارند که يك مو از سر من کم کنند، عاقبت می باید

مرا رها کرده کمر بندگی به خدمت ببندند. از این بابت [۱۳۵ الف] مزخرفات بی‌وجه می‌گفت. بیجن چون دید که مدتی گذشت و از هیچ طرفی اثری ظاهر نیست او را به‌الوند سپرد. آن لعین آن سیدمظلوم را شهید کرد. انالله و انا الیه راجعون. روح پرفتوحش به شهدای کربلا ملحق شده، به روح اشرف اقدس سمی جد بزرگوارش حسین بن علی بن ابی طالب علیهما الصلوٰة والسلام ملاقی گردید. البته بلاشک و شبهه.

گفتار

در وقایعی که بعد از میر حسین خان در مازندران
به ظهور پیوست

بعد از قتل میر حسین خان بیجن والوند کس نزد سید مظفر مرتضی فرستادند در باب مازندران با او مطارحه نمودند. سید جواب ایشان به درشتی داده، ترک دوستی و مصاحبت و محبت و صداقت نموده، عداوت و کشیدن انتقام ظاهر نموده، کس نزد ملک بهمن فرستاده، او را ترغیب مازندران کرد که شاید به اتفاق او تنبیه آن دو ضال مضل نماید.

ملک بهمن به اتفاق ولی خان سلطان به آمل آمده بیجن والوند بادو هزار نفر از سوار و پیاده به مقابله^۱ آورفته مدتی فیما بین محاربه بود. ملک بهمن چون [دید] که زیادتی نمی‌تواند کرد کس نزد ملک سلطان محمد فرستاده، به مدد طلبید که هر گاه مردم مازندران باهم تعصب نموده مدت مدید است که بسا من در جنگند، پس شما هم تعصب نموده در مدد و اعانت ما خود را معاف مدارید. در این وقت لشکر گیلان قریب به ده دوازده هزار نفر خان احمد والی گیلان به سر ملک سلطان محمد فرستاده بود به جهت استیصال او و آن سپاه

نزدیک رسیده بودند. چون فرستادهٔ ملک بهمن به خدمت ملک رسیده، پیغام بگزارد، ملک سلطان محمد در جواب گفت که ملک را بگو که لشکر گیلان به این طرف آمده‌اند. فردا که روز پنجشنبه است [۱۴۰] به جنگ ایشان می‌روم روز جمعه با آن جماعت محاربه نموده، ایشان را منهزم ساخته تالان و تاراج و مستأصل می‌نمایم. روز شنبه از راه کنار دریا عازم حضورم به همان قسم که گفته بود محاربه نموده، قریب به یک هزار نفر به قتل آورد بادو سردار. و در نفر از سرداران دستگیر کرده آن سپاه پراکنده شدند. روز شنبهٔ موعود بادو هزار نفر متوجه آمل شد. چون به لرکهٔ پادشاهت فرود آمد، ملک بهمن از کیفیت حالات مخبر گشته، متوهم گردید. همان دم روانهٔ لارجان شده، لحظه‌ای به جائی نیاسود. بعد از رفتن او، ولی خان سلطان به خدمت ملک سلطان محمد رسیده، بیچن رئیس و الوند دیو فرصت غنیمت دانسته به فرار رفتند. الوند دیو می‌خواست به ساری رود. خبر شنید که سید مظفر مرتضی لشکر فراهم آورده [می]خواست به مدد ملک بهمن رود، به ساری رسیده، مأوی و مسکن الوند دیو و متابعان او را خراب و محترق ساخته، انواع زیادتی نموده، خصوص نوکندها را نهب و غارت کرده، ویران ساخت. الوند به ساری رسید، گماشتگان سید مظفر به صوب فرار رفتند. ملک سلطان محمد به اتفاق ولی خان سلطان به آمل آمده از آنجا به بارفروش ده رفت و کس به استمالت نزد بیچن و الوند فرستاده و گفت اگر خود نیاید کس معتمد فرستاده، ادای مال و جهات نمائید. بیچن، حمزهٔ رئیس را و الوند، شمس‌الدین دیو را فرستادند. شمس‌الدین دیو، ولی خان سلطان را بفریفت که هر دو از ملک فرار نمایند. ملک خبردار شده شمس‌الدین دیو را مقید ساخت. اما ولی خان سلطان به فرار رفته جمیع مایعروف خود را به جا گذاشت. آن اموال را با آنچه شمس‌الدین داشت، تالان نموده، روز دیگر شهر را تاراج و

تالان نموده، مبلغ پنجاه شصت هزار تومان از مال عبادالله به تصرف در آورده بود، بلکه زیاده. زمین‌ها و دیوارها را [۱۴۱ الف] کنده، دقینه‌ها بیرون آوردند. و خواجه تقی زوبین دار را فرمود که مالوجهات را توجیه نموده بگیرد. آنچه از آن ممرحاصل شد، واصل ملک سلطان محمد شد. از مال غارت چیزی نگرفت. همه را رستمداری‌ها بردند. پس فرمود شهر را خراب کردند و آتش زدند. از بازار و دکاکین و عمارات اثر نگذاشت. از آنجا به کشتلی رفته، به رودبار بابل که موضع دلگشا است فرود آمده، ملک بهمن کسی را با تحف و هدایا فرستاد که آن برادر را که شمس‌الدین دیو است من تصدیع دادم که انتقام از آن مفسدان بکشد و از جمله آن شریران که سرفتنه آن مفسدان و پیشوای اجامره است و اکثر راه بسد او پیش آن قوم طاغی می‌گذارد، شفقت فرموده، آن شریر منافق سر حلقه اهل بغی را جهت من ارسال دارند که او را در بند کرده، هر گاه ضرور شود، به خدمت بفرستم. ملک سلطان محمد بعد از تأمل، شمس‌الدین دیو را به معتمدان ملک بهمن سپرده، جهت او ارسال فرمود. چون در کشتلی اقامت نمود، خواجه تقی زوبین دار مبلغ پانصد تومان از مالوجهات تسلیم نمود. چون قبل از این نامه به سید مظفر به سبیل استمالت نوشته بود و سید کس نزد او فرستاده بود، از آنجا متوجه ساری شد چون به بالانجن نزول نمود. لشکر را به تاخت و تاراج مأمور ساخت و در علی‌آباد همان طریق را مسلوک داشته، از آنجا به نو کند کا رفته، همان شیوه مرعی داشته، از آنجا به ساری نزول نمود. سید مظفر وعده کرده بود که چون به ساری بیاید با جمیع اعیان طرف شرقی به خدمت او مبادرت نموده، مازندران را به

جهت او قرارداد، او را به مسند سلطنت متمکن سازد. چون مَلِك به ساری رسید مَلِك سلطان حسن را که از قبل مَلِك بهمن در خدمت او بود، با جمعی معتمد نزد سید مظفر فرستاد و سید را به وفای وعده دعوت نمود. [۱۱۸ب] سید مظفر چون حال بدین منوال دید، از گفته نادم شده به بهانه چند متمسک گشته، از رفتن به خدمت او ابا نمود. اما سید ناصرالدین - برادر خود - را با تحف و هدایا ارسال نموده بود. عذر فرستاد که الحال تابستان است و وقت تسخیر مازندران نیست. اگر در پائیز عود نمایند، آنچه لازمه يك - جهتی بوده باشد، به ظهور می رسد. سید ناصرالدین داخل ساری شده، پیشکش و پیغام گذرانیده، رخصت انصراف یافته، معاودت نمود. لکن ساری را عرصه نهب و غارت ساخت، به نوعی که بار فروش ده به حال او حیرت داشت. غایت مافی الباب تفاوت آن بود که از استماع غارت بار - فروش ده مردم ساری دست و پا گرد کرده بودند، آنچه امکان نقل و تحویل داشت، تهاون و تقصیر نموده بودند. چندان مال به دست نیاوردند. اما در خرابی نهایت سعی به ظهور رسانیدند.

غرض از شامت اعمال ناشایسته دیو و رئیس و طمع خام ایشان و سودای ریاست و زیاده جوئی، مازندران را در معرض تلف انداخته، به نکبت ایشان ملوک رستم دار دست تعرض از آستین جفا بر آورده، جمیع معموره را تاراج و تالان نموده، عمارات محرق ساخته، خراب و ویران می نمودند. رعایا و عجزه و مساکین اختیار اهل و عیال و ملک و مال خود نداشتند. اگر احیاناً چیزی از رستم داریان گریزانیده، از ایشان باز می ماند، باز مردم مازندران خود بخود او لکاء یکدیگر را تالان و تاراج نموده خراب و ویران می کردند و آنانکه قرب جوار داشتند، به مدد یکدیگر رفته

به همین امر مشغول بودند تا آنکه حضرت جبار منتقم انتقام این اعمال فزیده از مردم مازندران و ملوک رستم‌دار کشید چنانچه در رشته تحریر خواهد آمد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در معاودت ملک سلطان محمد رستم‌دار و کیفیت احوال مازندران

چون ملک بعد از نهب و غارت، از ساری [۱۱۹] روانه رستم‌دار شد، به مشهد سرعبور نموده، رستم‌داریان آنجا را نیز خراب نمودند. حتی امامزاده و اجب‌التعظیم را به گمان مالی که پنهان کرده باشند خزائن گنبد را کردند. آن گروه سست اعتقاد ملاحظه نموده، امامزاده‌ها را متعرض شدند و از آنجا به ولایت خود رفتند. بعد از آن بیجن رئیس و الوندیو از کنج اختفا بیرون آمده، باز به خانه سید مظفر رفتند که مگر او را با خود یار کنند. سید اگر چه در حضور ابا نمی نمود، جهت تسکین فساد، اما در باطن با ایشان به جهت عداوت خاندان میر بزرگی و قتل میرحسین خان دشمن بود. از عمل شنیع ایشان نفرت داشت. تا آنکه بیجن رئیس را نکال دنیا گریبانگیر گشته، به طرف عذاب آخرت که از کفران نعمت در حق ولی نعمت ناشی شده بود کشانید. در وقت مرض الموت برادرزاده خود را - یوسف - وصی و پیشوای اهل ضلال گردانید.

اما بعد از بیجن، یوسف رئیس را با وجود الوند کاری از پیش نمی رفت. لاعلاج روانه بکر شده ملتجی به ملک سلطان محمد شد. ملک یوسف تجاسب را با دو بست نفر سوار و پیاده به او داده به مازندران فرستاد، الوند دیو از ایشان پروا نکرد. زین العابدین، یوسف خطیر را به بالاتجن فرستاد،

به اتفاق بیجن کالی. یوسف رئیس به سرایشان رفته، زین العابدین خطیر را با بیجن کالی و اکثر سواد کوهی به قتل آوردند. الوندیو باز لشکر جمع کرده به سر لفور رفت. بابل کنار و لفور را غارت کرده، یوسف رئیس در موضع حصین کمین کرده بود. سکسار را که مرد سپاهی بود، به قتل آوردند. سپاه الوند که با او بودند به انهزام رفته بودند که در عقب به او پیوستند. الوند به لفور رفته عمارات آنجا را احراق نموده معاودت نمود. الوندیو با ملک بهمن بساط خادم مخدومی گسترده، او را به مازندران آورد. کار بر یوسف تنگ بود. یوسف رئیس [۱۱۹ب] نیز ملک سلطان محمد را نوبت دیگر تکلیف مازندران نموده، از راه ساحل به بارفروش ده آورد. یک ماه در آنجا توقف نمودند. مقربان ملک که حرص مال داشتند به ملک خاطر نشان کردند که جمیع اموال میر علیخان را بیجن رئیس به قلعه کره سنگ نقل نموده، الان در تصرف بیجن رئیس است. یوسف را باید مکلف ساخت که شما را به کره سنگ برد. آنجا که رفتید اموال را به نظر آورده، آنچه خواهید بردارید، مابقی را به او واگذارید. یوسف رئیس را بدین تکلیف مکلف ساختند. هر چند عذر گفت مسموع نشد. لابد کردن نهاد، گفت که چون ملک تشریف به بنده خانه می آرد ناچار است به انجام تهیه ضیافت. به این بهانه مرخص شده رو پنهان کرد. چون جمعی نیز از مردم مازندران مثل میر محمد پازواری و سادات بابل پی و غیره هم که فرار یوسف رئیس را دیدند ایشان نیز تبسح او نمودند و ملازم سید مظفر مرتضی که با تحف و هدایا آمده بود، این قضیه را مشاهده نموده، فرار اختیار نمود. ملک سلطان محمد چون از این حال خبر گردید، سوی مراجعت چاره ای ندیده بودند. معاودت [را] طبل رحیل کوفته، به جانب رستم دار رفت. یوسف

چون از جانب ملوک مایوس [شد]، بالوند دوستی بنیاد نهاده، دختر او که زوجه عم [زاده] او [بود]، در حیطة تصرف آورده، نزاع مرتفع شد.

الوند بوسیله زال آهنگر - پسر عم گودرز آهنگر - که از طرف مادر برادر بودند و گودرز در مقام انقیاد اقدام نمی نمود، بلکه خود را از الوند زیاده می دانست، به اعتبار عزت در زمان سلاطین میر بزرگی، به قتل آورد. بعد از زال آهنگر را نیز محبوس ساخته، به قلعه اولاد فرستاده، بعد از اندک [مدت] مستخلص گردانید. اما ملک سلطان محمد^۱ در پائیز به مازندران آمده، تابهار به نهب و غارت اشتغال نموده، خرابی بسیار می کرد و قریب به سه چهار هزار پیاده و سوار با او بودند. در مشهد سرداروغه نشانید و مالوجها می گرفت و الوند [۱۲۵ الف] و جمیع اعیان همه ساله پیشکش و ساوری می دادند، تا آنکه اولکاء نور او را مسخر شده، ملک سلطان عزیز-ولد ملک کیومرث- با پنج پسر و برادر و برادرزاده [را] به قتل رسانید. از نور به آمل نزول نمود. قلعه آمل را که در تصرف ملک بهمن و از مستحذات او بود به حصار داد. ملک بهمن از محمد خان ترکمان - ولدولی خان سلطان - استمداد نموده تا ایشان استعدامی گرفتند او را جبراً و قهر گرفته و کوتوال آن قلعه، زین العابدین کالیج را مقرر ساخت. داروغگی آمل نیز بر او قرار گرفت. الوندیو معتمدی با تحف و هدایا ارسال نموده، مالوجها قبول کرد که سال به سال برساند. چون هوا گرم بود روانه کجور شد. نورو کجور و آمل او را مسلم شد و مالوجها اکثر محال مازندران طوعاً و کرهاً می گرفت. هر گاه که در کجور فرمودی که اسب او را نعل کنند، از طرف مازندران تا استرآباد متزلزل شده، مردم به جنگها رفتندی. و اگر عزم طرف گیلان نمودی تا بیه پس روی به

گریز نهادند و اگر طرف ری و ساوخ بلاغ روی [آوردی] تا سپاه میل قزوین کسی بند نمی‌شدی. اگر چه مازندران صاحب نداشت، از نکبست متغلبه دیو و رئیس او را این تسلط بهم رسید والا وقتی که میرحسین خان به سواد کوه رسید و او در ساری دست تطاول بر آورده، با سکنه آنجا نهایت بی‌اعتدالی می‌نمود، از استماع رسیدن خان به سواد کوه روانه رستم‌دار شد، از طریق ساحل بحر^۱. و همچنین در آن وقت در ایران نیز استقلالی نبود و مردم گیلان دوازده هزار نفر از او شکست خورده گریختند. آن ظالمان بی‌دین فرصت یافته نه از خدا ترس و نه اهل مروت جمیع نوکران او ملحد و بی‌رحم و مفسد و حریص در اخذ اموال مسلمانان و سفک دماء و احراق عمارات و خرابی اسواق زبان روزگار در بیان حان آن جمع خدار به آیه «انَّ ياجُوجَ وَّ ما جُوجَ مُفْسِدُونَ» [۱۲۰ب] فی الارض» مترنم بود.

گشتار

درفر ستادن ملک سلطان محمد خواجه غریب

شاه را با سپاه به تاراج مازندران و به قتل رسیدن خواجه غریب شاه چون ملک سلطان محمد کلاه گوشه غرور به فلک اثر رسانید و ظلم او به کمال رسید، خواجه غریب شاه صالحانی را سردار ساخته، با ده هزار سوار و پیاده به جهت تالان و تاراج روانه مازندران نمود. و به شجاعت غریب شاه اعتماد کلی داشت و غریب شاه مزبور نیز دعوی بی‌حاصل بسیار نموده بود. بالجمله مومی‌الیه را روانه مازندران نموده، سفارش بسیار کرد. چون به آمل رسید، مردم سرحد آمل کلهم اجمعین کمر انقیاد بر میان

بسته، اتفاق نمودند و بالضروره اطاعت کردند اما ملاشرف بندپی ای که از کدخدایان زاده‌های آن دیار بود و به سبب یک جهتی که پایبند رئیس کرده بود، در وقتی که سید منصور کاج و محمدی خطیر اورامی خواستند به قتل رسانند، او را مخبر ساخته او از آن ورطه مهلکه جان به در برده بود، او را تربیت نموده، معزز گردانید و بعد از بیجن با یوسف رئیس متفق بود. چون یوسف رئیس با الووند دیو نزاع می کرد، الووند آنرا از اغوای ملاشرف می دانست. او را به نحوی به دست آورده در بند کرد. برادر او ملاگته آقا گرفتن برادر خود را از یوسف رئیس فهمیده، یاغی شد و شخصی به هم رسانیده جاسوس کرد و قلعه لورا را دزدیده کوتوال آنرا با پسرش به قتل رسانید. قلعه را متصرف گردید. یوسف رئیس باتبه و لحقه خود به تسخیر قلعه مزبور شتافته ملاگته آقا کس نزد غریب شاه فرستاده، ترغیب آمدن آن صوب و نوید تسلیم داده، ظاهر ساخت. در وقتی که غریب شاه عازم مسازندران بود، غریب اوران نزد ملک برده دعوی بسیار کرد ملک او را با جمعی از فدویان خود بدان خدمت مأمور ساخته مرخص گردانید.

آقا حسن و کیل [۱۲۱ الف] ملک وزین العابدین ساغری چسی منکر دعاوی غریب شاه بوده، به عرض ملک رسانیدند خلاف آن مضمون را. اما غریب شاه بعد از ورود به آمل به پای قلعه آمده یوسف رئیس فرار اختیار نموده، جا برایشان گذاشت. ملاگته آقا از آمدن غریب شاه مطلع گشته، از قلعه بیرون آمده، کلید قلعه را به غریب شاه تسلیم نمود. غریب شاه احوال فتح قلعه را اعلام ملک گردانید.

ملک منکرین را طلبیده بشارت فتح گفته، مشارالیهما در ظاهر بشاشت کردند، اما باطناً در صدانکار بودند. غریب شاه بعد از فتح قلعه به سر مشهد

نزول نموده به شرب خمر و افعال غیر مرضیه اشتغال می نمود و با مردم مازندران که با او موافقت نموده بودند انواع بی حرمتی به ظهور می رسانید، تا آنکه مردم جمیع از او نفرت کردند.

در این وقت شمس الدین از حبس ملک بهمن نجات یافته بود و الووند دیو او را با سپاه به سر غریب شاه فرستاد که شاید تواند مانع بعضی حرکات او شود. اما یوسف رئیس نیز با جماعت خود با ایشان متفق شده، عازم محاربه غریب شاه گشتند و جمعی چند که از غریب شاه نفرت کرده بودند هم بدیشان پیوستند و قتل او را پیشنهاد همت ساختند.

غریب شاه با رستم داریها در روز هشتم شهر محرم مست لای عقل نشسته بود که شمس الدین دیو با یوسف رئیس رسیدند. چون سپاه غریب شاه خبردار شدند آنچه از تفنگچیان که حاضر بودند دستگاه کمین به هم رسانیده به یکباره برایشان تیر و تفنگ انداختند. مردم مازندران نیز با ایشان به مقاتله درآمدند از هر طرف هجوم آوردند. غریب شاه مست طافح براسب خود که «سیمرغ» نام نهاده بود، سوار گشته، مستی خمر و سکر غرور او را بر آن داشت که متهورانه خود را بر سپاه دشمن زند. بادوازه سوار خود را بر قلب سپاه خصم رسانیده، سواران سپاه دشمن [۱۲۱ ب] قریب به دو بیست سوار برایشان تاخته، به يك طرفه العین آن جمع را به خاک تیره انداخته، سرهای ایشان را از تن جدا ساخته بر سر نیزه ها کردند. بر سپاه ایشان حمله برده، جمعی را به قتل آوردند و چهار صد نفر را دستگیر کردند. فتح عظیم به مردم مازندران روداده از تعدی رستم داریها فی الجمله مرفه شدند.

چون این خبر نکبت اثر به ملک سلطان محمد رسید فی الفور از کچو بیرون آمده، عزیمت مازندران نمود. مردم مازندران از استماع این خبر متوحش شدند. الووند دیو در آن باب با اقربای خود مشورت نمود. سهراب

دیو که ابن عم و داماد و وکیل او بود صلاح در جنگ ندیده، فرار را ترجیح داده، سلامت حال در آن دانست. شمس‌الدین رای او را نپسندیده گفت که ملك سلطان محمد دعوی الوهیت می‌کند اما کاذب است. فتح و نصرت از جانب الله است او به بار فروش ده می‌آید و خراب می‌کند و از آنجا به ساری می‌رود و آبادانی نمی‌گذارد نه در شهرو نه در محال شما. يك هزار سوار و پیاده به من بدهید و خود با کوچ و بنه روانه سواد کوه شوید. بعد از قیل و قال جمعی هم از مردم غربی رای شمس‌الدین دیو را نپسندیدند. مثل سیدعلی رکاج و شریف بنه‌دار و غیرهما. اما اعیان غربی جمیع خانه کوچ را به طرف شرقی فرستاده، با شمس‌الدین موافقت نمودند [و] بالوند دیو و متابعان به سواد کوه رفتند و مردم غربی با شمس‌الدین دیو به دفع اعدا مشغول شدند. ملك سلطان محمد به آمل رسیده، کو توال دیگر جهت آن قلعه تعیین نمود که زین‌العابدین کاروج باغریب شاه در زمره قبلی بود. خواجه فضل‌الله را با دو بیست سوار تعیین نمود که از آمل به بند پسی و از آنجا به مشهد کنج افروز نزول نماید.

دوازده نفر از جماعت شوب نزد او رفتند. چون سلام دادند فی الفور به قتل ایشان فرمان داده [۱۲۴ الف] مردم مازندران از قتل جماعت شوب واهمه نموده، دیگر کسی نزد او نرفت. از آنجا به بار فروش ده رفت. عمارت میر-سلطان مرادخان را با مسجد و حمام که وقف مشهد مقدس بود، کنده، قلعه بنا نهاد. مدت دو ماه به اتمام رسانید. در این مدت تاخت و تالان نتوانست نمود. چرا که هر جا که مردم او می‌رفتند مردم مازندران را می‌گرفتند و به قتل می‌آوردند. از آن جمله غلام خود را داروغه کچو نموده بسود با پنجاه سوار به کچو می‌رفتند. سیدعلی رکاج بایک صد و پنجاه سوار سرراه او رفت آنها را به قتل آوردند. چون قلعه تمام شد، مردم کچو را با سرداری با آذوقه

شش ماهه در آنجا گذاشت و خود روانه کچو شد. مردم غربی مازندران به اتفاق شمس‌الدین دیو قلعه را حصار دادند پانزده روز محصوران می کوشیدند، تا آنکه تفنگی به خواهه محمود کونوال خورده، درگذشت و جمعی قبل از او به قتل آمده بودند. مابقی به بالای برج برآمده، زنهارخواستند. به توسط شریف بنه‌دار بیرون آمده، قلعه را با خاک برابر ساختند. ملک سلطان محمد در این وقت در بستر ناتوانی تکیه داشت. از استماع این خبر مرض او اشتداد یافته روز بروز در ترقی بود. مدت شش ماه صاحب فراش بود. چون از دین و مذنب حق برگشته پیرو محمود شده بود و به فسق و زنا و سایر نامشروعات قیام می نمود. جهت عبرت آن جمع بسی دین حضرت کبریای سبحانی امراض مختلفه بر او گماشته به هزار فلاکت در این شش ماه حیات کثیف که زیاده از موت اثر داشت گذرانید. بعد از آن جان به قابض ارواح سپرده روانه درک اسفل شد. ملک بهمن، وردان امیر را فرستاده، قلعه آمل را تصرف نمود. شمس‌الدین دیو نیز به سفر آخرت شتافت شهرت یافت که سهراب دیو اورا [۱۴۱ ب] مسموم ساخت.

گفتار

در ذکر حالات میرسلطان مرادثانی و وقایعی که در آن اوان سمت ظهور یافت

میرسلطان مرادثانی ولد میرزاخان است که یکی از جوانان زنگنه اورا برداشته، از راه سوادکوه به مازندران آورد. چون به سوادکوه رسید به خانه الوند دیو رفته، زوجه الوند دیو به خدمت او مبادرت نمود. چون به صغرسن بود تا آنکه به حد بلوغ رسید، الوند یکی از بنات

خود را با او درسلك ازدواج كشيده غضنفر شيخ را للة او قرارداد. قرية دو-
 نچال^۱ كه از توابع گیل خواران است مخصوص او كرد. اما الوند [را]
 بعد از كچل شمس الدين ديو استقلال نماند و جمال الدين ديو- ولد الوند- و
 سهراب ديو و ولد او را كه اولاد شمس الدين ديو و لهراسب ديو بودند به قتل
 رسانيد. بدین سبب ایشان را نیز قدری نمانده، روز بروز در تنزل بودند. چون
 در ایران از شامت امرای قزلباش استقلال نبود، مردم مازندران فرصت یافته،
 میر حسین خان را به قتل آوردند و ملوک طوایف گردید. به قهر و غلبه هر کسی
 حکومت محال خود می کرد. از آن جمله الوند ديو از عظمای متغلبین
 بوده، مردم از جور [او] به تنگ آمده، در صدد آن بودند كه کسی از اولاد
 سادات میر بزرگی كه در اكناف و اطراف مختفی بودند، به هم رسانیده،
 دست آن مفسدان را کوتاه نمایند. لهذا از میر سلطان مراد ثانی مخبر شده، او
 را برداشته، به خانه سید مظفر بردند. مردم طرف غربی مخبر شده بر سر او
 جمعیت كردند تا الوند را نیست كنند. در این باب شریف بنه دار بیش از همه
 سعی بود. و میر محمد پازواری كسان به خدمت میر سلطان مرادخان فرستاده
 بعد از عهد و میثاق در زمره ملازمان در آمده، روز بروز در ترقی بود و خطل در
 كار الوند به عم رسیده، حسین ديو- ولد لهراسب ديو- نیز به خدمت خان شتافته
 در زمره ملازمان منتظم گردید.

در این ایام [۱۴۲ الف] نواب سپهر ركاب گیتی ستان به عزم تسخیر
 خراسان در حرکت آمده [به] بلاد دماوند نزول اجلال فرمودند. امرای
 دارالمرزكه در این مدت مال به خزانه عامره نرسانیده بودند قصد تنبیه ایشان
 نمودند. ملوک رستم دار به خدمت شتافته ملك جهانگیر- ولد ملك سلطان محمد-

۱- دونچال ده از دهستان گیلخواران بخش مرکزی شهرستان شاهی شش کیلومتری
 شمال غربی جویبار (فرهنگ جغرافیائی ایران ج ۳)

وملك جهانگیر نواده ملك كيو مرث، ایشان نیز به خدمت مبادرت نموده به شرف پابوس مشرف گشتند و به نوازشات شاهانه و خلاع فاخره سرافراز گردیدند. نواب اعلى باملوك به صحبت اشتغال داشت. شخصی چابك سوار از مردم گیلان که دعوی بسیار نموده بود و چند نفر از جوانان قزلباش را که با او به میدان رفته بودند زیادتی کرده بودند. بعد از آن گفت [از] رستم‌داریان کسی هست که با من تواند گشت. در این ایام سهراب سالار لارجانی از ملك بهمن به سبب ارتکاب قتل پدرش قوام‌الدین سالاری گناه و عدم تقصیر آزرده شده، در خدمت ملك جهانگیر کچو بود. آقا حسن و کیل ملك جهانگیر به سهراب سالار گفت که کار تو است. سهراب سالار سوار شده، به میدان رفته با آن گیلانی به نیزه بازی مشغول شد. آقا حسن به سهراب رسانید که اگر زیادتی کند اسب او را به نیزه مجروح سازد که بترسد و دلیر نزد تو نیاید، بعد از آن بر او ظرف توانی کرد.

سهراب سالار بعد از چند حمله که رد و بدل شد. شوخی سوار و تندى اسب را ملاحظه نمود. فرصت جسته نیزه‌ای بر تهیگاه اسب رسانید. اسب بر مید. نیزه‌ای دیگر حواله سوار نموده، از زین برداشته برخاک معر که انداخته قصد قتل نمود. نواب اعلى فرمود که او را از سهراب سالار خلاص ساخته، سهراب را اسب وزین نقره و خلاع فاخره بخشیده، نوازشات بیدریغ فرمودند.

چون ملك بهمن لارجانی از آن دو ملك خبردار شد از مال اندیشه نمود که اگر به پابوس اشرف مشرف شود، مبادا به جهت افعال ذمیمه، او مغضوب گردد. [۱۴۲ب] بروفق «الخائن خائف» شرف سعادت نیافت. چون يك ماه بگذشت نواب اعلى به خرابی اولکاء او امر فرمود. عسا کر منصوره اکثر آن دیار را به سم ستور ویران کردند. حکم به تسخیر قلاع او نمودند که خبر

آمدن عبدالؤمن خان به اسفرائین و نیشابور آوردند. مع هذا نواب اعلى فسخ عزیمت خراسان مصمم کرده ، به تسخیر قلاع آنجا و قلعه الوند امر فرمود .

ملك بهمن کسی نزد فرهادخان فرستاده ، بدو توسل جست. خان عالیشان ملتمس او را مبذول داشته، از مکمن جاه و جلال مرخص شده ، به منزل ملك بهمن رفته، به حوالی لوند فرود آمد. ملك بی یراق نزد خان رفته، آن روز به مراسم ضیافت اقدام نمود. روز دیگر به اتفاق خان، روانه پابوس گردید. با ولد خود ملك شاه خسرو - به تشریفات شاهی سرافراز شده، بعد از آن به وساطت فرهادخان، نواب همایون به قلعه ملك بهمن رفته دوروز در آنجا توقف نمود. بعد از آن به شکار زرد (؟) رفته، ملك بهمن با مردم خود بر اندن شکار مشغول شدند و نواب همایون به صید نخجیر قیام نموده، بعد از شکار به اردوی معلی مراجعت نموده، ملك را با ولد او مخلع ساخت [و] مقرر شد که در سفر خراسان بادویست تفنگچی و پنجاه سوار ملازم رکاب ظفر انتساب بوده باشد. ملك در آن سفر ملازم رکاب همایون بود. چون فیروز کوه را مخیم سראقات عزت نمودند، الوند دیو که از زمان میر حسین خان تا الحال [به] تغلب و یاغی - گری سر می کرد، از استماع آن [خبر] خایف و هراسان شده، کس به خدمت فرهادخان فرستاده ، او را شفیع ساخته، پیشکش ارسال داشته، اظهار ایلی نمود. چون سفر خراسان در پیش بود، حکم شد که ولد خود - خواهه جمال الدین - را با سیصد تفنگچی و دویست سوار و یک هزار تومان نقد بفرستد تا از گناه او گذرند. مومی الیه ارجنگ - ولد کهنتر - را با سیصد تومان ارسال نمود. چون [۱۳۳ الف] ارجنگ در کمال و جاهت و غایت صباحت بود، منظور نظر گردید.

نواب همایون اسفرائین و سبزوار و نیشابور [را] از تصرف اوزبک به در

آورده ، امرای عالی‌قدر در آنجا تعیین نموده ، ارادهٔ مشهد مقدس کرده ، تا به سلطان میدانی رفته ، فرهادخان را مقدمهٔ الجیش ساخته ، تا پل طرق فرستاد که تحقیق مقدمات نموده ، به عرض رسانند. خبر تحقیق کردند که سه هزار سوار اوزبک مجدداً داخل مشهد مقدس شده‌اند ، به جهت حفظ و حراست. چون هوا بغایت شدت یافته بود ، بالضروره داخل اردوی کیهان - پوی شد.

در خلال این حال ایلچی از جانب عبدالؤمن خان آمد. ابواب رسل و رسائل مفتوح داشته ، عبدالؤمن خان به جانب جام رفت. نواب اعلی ایلچی چند به رفاقت ایلچی او به جام ارسال نمود و خود به سعادت معاودت نمود. چون به قصبهٔ شاهرود که از اعمال بسطام است نزول نمود ، به صلاح ملک بهمن ، ملکین نورو کجور که در خدمت بودند مقید [ساخته] ، ملک بهمن رخصت انصراف یافته ، روانهٔ لارجان گردید.

بعد از آن نواب کامیاب تسخیر مازندران را پیشنهاد همت والانهمت ساخته ، جلال‌الدین رئیس و حسین دیو را که به جهت مهم میر سلطان مرادثانی به اردوی معلی رفته بودند ، طلبیده ، پروانچهٔ اشرف گذشت که میر سلطان مراد به ایالت مازندران سرافراز باشد و سید مظفر ریش سفید و کلانتر بوده ، در خدمت او باشد و یوسف رئیس و کیل باشد. الو نندیک یوزباشی استاجلورا باتابین مقرر شد که همراه مشاور الیها به مازندران رود و میر سلطان مراد را به حکومت مستقل ساخته ، مازندران را از تصرف ارباب تغلب و تسلط انتزاع نموده ، به معظم‌الیه بسپرد. بعد از عزل الو نند دیو و سایر متغلبان میر سلطان مرادثانی مبلغ دوازده هزار تومان از [۱۴۳ب] مالوجها و صونک متغلبه در دو سال به خزانهٔ عامره رساند و بعد از آن هر ساله دو هزار و چهارصد تومان تبریزی که از قدیم مقرر بوده ، انقاد خزانهٔ عامره نماید. پروانجات در شاهرود

نوشته شده ، طبل و علم و اسباب سلطنت را مقرر فرمودند که کس اعتمادی به همراه اردوی معلی به قزوین رفته ، باخلاع فاخره گرفته روانه شوند و موکب همایون روانه صفاهان بود. چون آن جماعت به ورامین رسیدند الوند بیک یوزباشی سفر آخرت گزید. جلال الدین رئیس به صفاهان رفته فوت یوزباشی را به عرض رسانیده ، اتلوخان بیک قوم او را به جای او مقرر کردند. مومی الیه را برداشته به خوار و سمنان رفته از چراغ سلطان نیز حسب الحکم مدد گرفته روانه منزل سید مظفر شدند. سید مظفر و میر سلطان مرادخان ثانی استقبال خلعت نموده مخلص گشتند.

الوند دیو از این اخبار مخبر شده کس خود [نزد] سید مظفر فرستاده که تا الحال ما و تو به طریق ملوک طوایف تسلط داشتیم جهت آن بود که از سلسله میر بزرگیه کسی که از او حساب توان برداشت نبود. الحال که نواده میر سلطان مرادخان که ولی النعم ما است به حکومت و دارائی سراز شد. اول به امیداد تو مهم مرا کفایت خواهد کرد و در شهر ساری به سلطنت نشسته ، چون خاطر از طرف من جمع کند ، یقین که آن ملک و خدم و حشم را هم به آن سیادت پناه نخواهد گذاشت. بعد از من به تو خواهد پرداخت چرا که ملک عقیم است و شراکت نیز نمی یابد. لهذا به قطع صلح اقدام می نمایند. پس مال اندیشی آنست که ما باهم سلسله را یکی نموده نگذاریم که میر بزرگیه استقلال یابند. الوند بعد از فرستادن کس خود ، بایک هزار سوار و پیاده به ساری نزول نمود و میر سلطان مراد بساد و هزار سوار [۱۴۴ الف] و یک هزار و پانصد پیاده در دارا کلاته نشسته بود. هر روزه آدم الوند نزد سید مظفر تردد می نمود. تا آنکه او را رام کرده غضنفر شیخ [را] فرستاده فیما بین عهد و پیمان بسته ، سید مظفر را قسم داد و سپدرضی مشهیدیان از جانب او نزد الوند رفته ، او را نیز قسم داد. الوند از ساری به نو کند کارفت و سید مظفر قرارداد که میر سلطان مراد

[را] به طرف تالار غربی روانه نموده ، و ترك اعانت نماید. سید مظفر شریف بنه دار را طلب نموده ، پیغام داد به خان که مصلحت آن است که شما اول به طرف غربی رفته آن ولایت را که باشما يك جهت اند سرانجام دهید. چون دربار فروش ده مهم سلطنت سرانجام یابد ، مردم الوند دیو بتدریج از او فرار نموده ، در زمره متابعان منتظم شوند. بعد از آن او را قوت مقاومت نمانده ، کار آسان شود و اگر اراده جنگ نماید من از اینجا با هزار سوار به مدد می آیم. غرض به لطایف الحیل فریفته نمودند.

اما الوند دیو پیشکش به اردوی معلی فرستاده ، ولد او - ارجنگ - که در آنجا بود. در لباس حکم گذراند. که چون مازندران مسخر شود ملک موروثی الوند دیو را به تو خواهیم داد. الوند آن حکم را سواد نموده که مابین تالار و تیجنه رود را به تو مقرر خواهیم کرد. بدین حیل سید مظفر را فریفت. سید، میر سلطان مرادخان و مردم غربی را عذر خواست. شریف بنه دار و جلال الدین رئیس درسته اثنی و الف خان را برداشته روانه غربی شدند. اما اعیان غربی مثل یوسف رئیس و میر محمد بازواری و سید علی رکاج و میر ابراهیم آملی و غیرهم جمعیت نموده، انتظار می بردند که سید مظفر، خان را به ساری برده بر تخت سلطنت متمکن سازد [و] ایشان بایک هزار سوار و هزار تفنگچی به خدمت برسند. چون سید مظفر نامردی کرد و این خبر به ایشان رسید روانه خدمت شدند. اما خان به مشهد سر رسیده توقف ننموده روانه [۱۴۳ ب] بار فروش ده شد. در نصف راه جماعت مذکوره به خدمت رسیدند. یوسف رئیس به خلعت پادشاهی که جهت او ارسال نموده بود سرافراز گشته، مخلع شد و به بار فروش ده نزول نمودند. مردم غربی فوج فوج و گروه گروه به خدمت مشرف می شدند.

روزی دیگر خبر آوردند که الوند دیو با جمعی از ارادل و اوباش که در

در سراو جمعیت دارند و می‌ترسد که پراکنده شوند متوجه جنگ است.
 شریف‌بنه‌دار گفت: «صلاح آن است که به کشتلی رفته، پشت به جانب
 لپور و بابل کنار نموده، به موضع وسیع بنشینیم. او تا دو فرسنگ به میان
 ملک ما می‌آید، بیاید و از مردم غربی کسی با او نیست. البته ما براو فایق
 خواهیم آمد. اما اگر در این شهر بنشینیم، شاید که مردم پراکنده شوند و
 مارا کاری از پیش نرود.»

همگنان رأی او را پسندیدند و روانه آن صوب شدند. چون به
 میدان رسیدند، مکث نمودند که لشکر جمع شود. کس فرستادند و اتلو-
 خان بیک را خبر کردند. آن مردک از غایت سفاهت و لجوجت با ایشان اتفاق
 نمود که مدتی [است] یساق کشیده‌ام و یک هفته در این شهر فراغت خواهم کرد
 باغازیان و مرا با کس جنگ نیست. مبالغه از حد اعتدال گذشته، لابد در میدان
 فرود آمدند.

اما سید مظفر از اراده الوند دیو واقف گشته، کس نزد او فرستاده،
 او را از محاربه منع نمود. ممنوع نشده از خانه افراسیاب اسکندر سوار
 شده، از آب گذشته در بالاتجن به خانه محمد آهنگر فرود آمد.
 این خبر به یوسف رئیس و اعیان غربی رسیده، میرسلطان مراد را برداشته
 روانه کشتلی شدند.

عبدالرحیم ایجر نوشته است که محرر اوراق را شریف‌بنه‌دار فرستاد
 نزد یوزباشی تا یوزباشی را به لطایف الحیل برداشته، به ایشان رسانیدم. آن
 روز پنجشنبه بود، شب جمعه، در منزل امیر شوب مکث نموده، اعیان و
 اهالی غربی اجتماع نموده، چهار هزار سوار و پیاده [۱۴۵ الف] بودند [و] دو
 هزار سوار زره پوش مکمل و هزار و سیصد تفنگچی. عیبی که در آن سپاه بود
 آن بود که آن سپاه از ده نفر سردار بهم رسیده بود. روز دیگر که الوند دیو

خواست روانه کشتلی شود، آن شب خان و یوسف رئیس، حسین دیسو را طلبیدند، بساملازمان او مثل کمال الدین رکن و حسن رکن و محمدقاری و نوذر متان که از مردم اعتمادی سواد کوه بودند. گفتند صلاح آن است که شما باجمعی از مردم کار آزموده بسه سر کوچ مردم سواد کوه رفته، منازل ایشان را نهب و غارت نمودد، خانه‌ها را محترق سازید. چون ایشان از این حال خبر دار شوند، یقین که متفرق خواهند شد. حمزه رئیس را با دو بست نفر تعیین نمودند که با ایشان برود. جاسوس الوندیو همین شب این خبر را به الوند دیو رسانید. الوند مضطرب شده با خود فکر کرد که اگر کار حرب تأخیر پذیرد، یقین که چنین خواهد شد که ایشان فکر کرده‌اند پس لابد است که من زودتر خود را برایشان بزنم. اما حسین دیو روانه شده بود.

اعیان غربی صلاح دیدند که از آنجا کوچ نموده، به بالاتجن در موضع حصین قرار گیرند و از آن جانب الوند را علاج کوچ کرده، به عزم جنگ بسه به طرف ایشان می‌آید. چون غوغای آن سپاه که به کثرت موصوف بودند به سمع السوند و یاران او رسید، آماده قتال گشته، خود را به جاهای مستحکم کشیده، منتظر شدند تا آنکه سپاه اعدا به آنجا رسیدند. مردمی که در کمین بودند به انداختن تیرو تفنگ مشغول شدند. چون سپاه خان دانستند که الوند است که کمین کرده است به حرب مشغول گشته، نبرد مردانه کردند. به نوعی که جنگ مغلوبه شد که کس دوست از دشمن فرق نمی‌کرد.

در اثنای کرب و فر لشکر میرسلطان مرادخان دو فرقه شدند. جمعی که مبارز و بهادر بودند به یک طرف افتادند با صدسوار و صنفی دیگر از قزلباش که در آن میان بودند، با خان و آقا یوسف باقیه [۱۴۵ب] سپاه به جای دیگر افتادند. در میان آن دو گروه جنگل حایل گردیده، از یکدیگر مخبر نبودند. صف اول مثل جلال الدین رئیس و میرمحمد پازواری و میر ابراهیم آملی و

میر ابوالقاسم مرتضی و میر محمدحسین کوهساری که هر دو به اتفاق از شرقی به غربی آمده بودند، میرمحمدحسین به سبب رابطهٔ قرابت با خان و میر ابوالقاسم به مدد و اعانت و دیگر غلام علی بنهدار و سیدعلی رکاج بسادات رکاج چهار صد سوار آراستهٔ مکمل بهادر یک طرف آن سپاه را برداشته بناء و بنهوا حمال و ائقال را تالان نموده جمیع ما يعرف را درحیطهٔ تصرف در آورده سیصد نفر از تفنگچیان را اسیر و غارت کردند. مردم غربی تمام به گرفتن مال مشغول گردیدند. از خان و جماعت غافل شده، هیچ از ایشان به خاطر نرسانیده، به تب آن گروه ساعی بودند، به اعتبار آنکه الوند در آن میان است. اما الوند به کمین گاهی دیگر نشسته، بسا صد تفنگچی و صد سوار. چون حال بدان منوال دید خود را به گوشه ای کشیده تحمل نمود که تا چه رو دهد. ولد او جمال الدین و بعضی مردم صلاح در فرار می دیدند و الوند متحیر بود که از قضای ربانی، شریف بنهدار به گمان آنکه خصم هزیمت رفته است، خالی الذهن در عقب یاران به طریق امن می خواست برود و در زمین درنگ کرده نرم نرم می راند تا به اینجا رسید که الوند دیو بود با مردم بهادر خود همه مستعد قتال و آمادهٔ جدال. الوند که شریف را دید، به یکی از معتمدان خود - عزیز کیا نام - گفت که شریف است مگذار. عزیز کیا اسب به طرف شریف جهانید. به شریف رسید، شریف بدان طرف نگرست الوند را دید با فوجی از سپاه. شریف کماندار بغایت چابک دست و قایم انداز بود بنوعی که مکرر سیب بر سر شخصی کولی می گذاشت سیب را به تیر می زد الوند دیو نیز قصد کرد تتبع او کند آن کولی راضی نشد و عزیز برنگشت.

در این اثنا جهان شاه متکیا که سوار نیک و نیزه باز بی بدل بود به

مدد عزیز [۱۴۶ الف] آمد. جهان‌شاه برگستوان وزنگک و بحر قطاس داشت. اسب شریف‌بنه‌دار که کره نو آموز بود از آن اسب و یراق رم کرد. جهان‌شاه و عزیز فرصت یافته برسیدند. اما خواهرزاده جهان‌شاه تفنگچی قدر انداز بود او را به تفنگک زد درحالتی که عزیز رسیده بود و جهان‌شاه نیزه بر او راست کرده بود به زدن تفنگک و نیزه مع بود. شریف را از اسب انداخته سرش بر سر نیزه کرده، نزد الوند آوردند.

از الوند نقل است که جهان‌شاه را نو کوری بود - ابراهیم نام - که در جنگک غریب‌شاه، تنبان غریب‌شاه را کنده بود، شریف دیده بود و از او منقضی شده بود. روزی شریف و جهان‌شاه در حمام ساری نشسته بودند ابراهیم آمد. شریف به جهان‌شاه گفت که این لئیم که می‌آید - این حکایت بتو سپردم - تنبان من تو هر دو را خواهد کند. از آن حال يك سال گذشت تنبان شریف را کند. بعد از شریف سه ماه تنبان جهان‌شاه را نیز بعد از قتل به در آورده با آنکه ملازم او بود.

غرض سر شریف را با سه سرنو کر و یک برادر نزد الوند بردند. الوند آن را مقدمه فتح دانسته با متابعان خود دست جلادت بر آورده، عازم رزم غازیان قزلباش گردید. مردم قزلباش از دیدن ایشان بی آنکه متوجه رزم شوند فرار اختیار نمودند.

اتلو خان بیک یوزباشی بادوسه سوار پای ثبات افشرده، دونویت او را از اسب انداختند. میرزا حسین نام - نو کر او - اسب دیگر رسانیده او را سوار می‌کرد. میرزا حسین را [۱۴۶ ب] به تفنگک زدند. اتلو خان را سه طرف نیزه [بند] کردند. پسری داشت زینل نام در سن بلوغ چون حال پدر چنان دید، بر اسب نیله سوار بود. اسب بر جهان‌دیکی از آن سه سوار را از زین به زمین انداخته پدر را به در برد. الوند در میان آن سپاه افتاد ایشان را متفرق گردانید. چون

آن سپاه از آن کله‌رو باه هزیمت نمودند، ایشان دلیر شده، روبه طرف سپاه میرسلطان مرادخان و یوسف رئیس نهادند که علیحده استاده بود. چون ایشان آن حالت را مشاهده نمودند از کشته شدن شریف بنه دارو هزیمت سپاه قزلباش متوهم شده از حالت سپاه خود که اول ذکر شد هم مخبر نبودند که غالب شده‌اند. بنابراین سپاه از غایت و اهماه تاب مقاومت نیاورده، به هزیمت رفتند. السوند شکر ایزدی بجا آورده خواست همان جا نزول کند^۱ اسباب به تالان رفته است و آن جماعت در خانه محمد آهنگر در بالانجن نشسته‌اند. به گمان آنکه توهم در میان آن جماعت بود که به هزیمت رفته. السوند متوجه آن جماعت شد. چون آن سپاه از قضیه حادثه شریف و هزیمت سپاه خان مخبر شدند به زاور رفتند.

الوند کسی نزد ملک بهمن فرستاد، استمداد نمود و وردان امیر را با پانصد نفر به مدد فرستاد. الوند خدمات کرده، به اعانت متوجه لپور شده، خرابی بسیار کرده، عود نمودند. یوسف رئیس ابن عم خود - جلال الدین رئیس - را با معتمد دیگر روانه اردوی کیهان پوی نموده، احوال را به عرض رسانید. جلال الدین رئیس، چراغ سلطان - حاکم سمنان - که قبل از آن مقرر شده بود که به مدد میرسلطان مرادخان رود و تا فیروزه کوه آمده [۱۴۷ الف] بود، دریافته، به سرحد سواد کوه آمد، که تاخت سواد کوه نماید. اما الوند گرباره [به بابل کنار رفت] با آنکه دوبار دگر تاخت بابل کنار نموده وزارت را خراب کرده بود. وردان امیر را طلب نموده به خرابی لپور رفت. یوسف رئیس نیز با مردم خود در جاهای محکم کمین نموده، دست جلادت گشودند. جهان شاه متکیا را که از میان روان^۲ بود با جمعی کثیر به قتل آوردند، با میرکی نام مبارز. دیگر الوند دیو و وردان امیر از آنجا برگشته عازم بار فروشده شدند، آن

دیار را غارت نموده، هر کدام به مقام خود رفتند.

بعد از آن مردم غربی را اطمینان به هم رسیده، میرسلطان مراد را که آقا یوسف به قلعه کره سنگ فرستاده بود، بیرون آورده، به بارفروش ده رفتند و در آنجا جمعیت عظیم نموده، اول به طرف آمل که در تصرف ملک بهمین بود رفته، تاخت و تالان بسیار نموده، خرابی عظیم کردند و قلعه ماهانه سرکه از تصرف ایشان مسخر بود، به یکی از سادات آمل داده نوازشها نمودند و از آنجا به بارفروش ده عود نموده غلام علی بنه دار - برادر شریف - را که مرد شجاع و دلیر بود مقدمه العیش ساخته به طرف شرقی روان شدند. چون به نو کند کار رسیدند که محل اقامت الوندیو بود. آنجا [را] بالکلیه خراب کردند به نوعی که یک درخت نگذاشتند و خانهها را محرق ساخته، عمارات الوند را با خاک یکسان کردند و متعلقان ایشان را تاخت و تالان نموده، از راه علی آباد عود نمودند. چون به بارفروش ده [رسیدند] کس نزد سید مظفر فرستادند که میل تسخیر ساری داریم - سید در جواب نوشت که خان را برداشته به حوالی ساری بیایند که من نیز به حضور آمده، آنچه صلاح بوده باشد، به ظهور رسانیم. مردم غربی قریب به سه هزار سوار و پیاده خان را برداشته متوجه دیار [۱۴۷ب] شرقی شدند. چون به گیل خواران رسیدند مردم مابین سیاه رود و تالار را دلالت نمودند کلهم اجابت نموده به خدمت رسیدند. از آنجا به ساری نزول نمودند.

الوند دیو در سواد کوه از این حال مخبر شده، از مردم سواد کوه از خاص و عام استمداد نموده، فوجی عظیم برداشته، به اراده رزم به ساری رسید. خبر یافت که آن سپاه به خانه برادر سید مظفر - میر ابو القاسم - که در ساری به خدمت رسیده، ایشان را به طرف شرقی تیجته رود برده، نزول دارند. الوند مردم جاری و چریک را مرخص ساخته خود به کیا کلاته رفت. اما سید مظفر به هزار جریب به ییلاق

رفته بود، [و] با خانه کوچ در منزل میرجاندار نزول داشت. میرمحمدپازواری را نزد سید فرستادند تا سید را به خدمت خان بیارد تا در باب تسخیر مازندران مصلحت دیده، آنچه لایق دولت خان و رفاه حال عبادالله بوده باشد. چنان [کنند]. میرمحمد به عیشی رستاق رفته، سید مظفر را همعنان خود به خدمت میرسلطان مرادخان آورد. سید در خانه بسرادر خود با سادات هزار جریب و کلباد به خدمت مشرف شد و جمیع مردم حوالی و حواشی مازندران متفق شدند که به نوکند کا رفته الوند دیورا از مازندران اخراج نمایند.

الوند کس نزد ملک بهمن فرستاده، استمداد نمود. و در آن باب التماس و استغاثه بی حد نموده، ملک بهمن به مدد او آمد. سپاه خان چون به ازدار کله نزول نمودند، مقدمه آن سپاه به شوراب رسیده بود. ناگاه خبر آوردند که ملک بهمن به مدد الوند دیو آمد. ایشان [از] ازدار کله به طرف جنوبی که به آبدان سر مشهور است نزول نموده، کل بستند و آن به زبان مشهور سخناق است. ملک بهمن و الوند دیو به ساری نزول نموده، ملک کس معتمد خود نزد سید مظفر فرستاد [۱۴۸ الف] و نامه نوشت که الحال مدت مدیدی است که سادات میربزرگی مفقود شده اند. از ایشان اثری نمانده است. شما و بزرگان مازندران هر کدام کدخدای خانه خود بوده اید و ملک خود را به تصرف داشتید الحال این میرزاده را که برداشته اید می خواهید که حاکم سازید بعد از آنکه نسق آقا الوند کرد به توهم خواهد پرداخت. این به جهت توهم فساد دارد.

سید جواب داد که راست می گوئی. اما تا الحال ما و آقا الوند از جمله بزرگان مازندران بودیم و هر کدام به گوشه خود فراغت می کردیم و پا از حد گلیم خود بیرون نمی نهادیم. الحال الوند میل حکومت مازندران دارد و تو که ملک بهمنی در مقام آئی که او را به حکومت نشانی. مردم مازندران

عموماً و من خصوصاً تا زنده باشیم نمی گذاریم که این اراده شما صورت پذیر شود. مبلغ بیست و سه هزار تومان که به دیوان اعلیٰ قبول نموده اند رعایای مازندران از عهده آن بیرون نمی آیند.

ملك چون جواب مشاهده کرد روانه غربی شد. در مشهد سر قلعه بنا نهاد. چهل روز به اتمام رسانید و در این مدت می خواست که سید را بد آموزی نماید. سید قبول نمی نمود تا آنکه ملك صلاح دید که به خانه سید رود. سید فرستاد که [اگر] به جهت آن امر تشریف می آرند مرا معذور دارند.

در این اثنا زوجه سید که کدبانوی اعتباری نیکو سیرت و سرانجام بود، فوت شد ملك را بهانه قایل شد به رسم پرسش عزا روانه خانه سید شد با پانصد نفر به خانه سید آمد. سید از خان مرخص شد، با میرجاندار به خانه آمدند. ملك را ملاقات نمودند در مجلس اول با میرجاندار درستی آغاز نهاد. به هر قسمی که آغاز نمود میرجاندار حاضر جوابی نموده، ملك دید که کار از پیش نمی رود ترك گفتگوی کرد عبدالرحیم که [به] مدارا و به جانب داری [۱۴۸ب] بود چنین نوشته است. اما غلط است.

میرجاندار به جد بود که ملك را بکشد، سید مظفر منع نمود. اما سید مظفر به مثل همان سخن که يك بار او را از الوند قبول نموده، میرسلطان مرادخان را عذر گفت، الحال نیز از ملك قبول نمود به همان گفتگو مردم مازندران بر این اند که سید، خان را چیز خور کرده است. عبدالرحیم می خواهد که این نامردی را برای سید ثابت کند. میرسلطان مراد [را] با اعیان غربی عذرخواست و راهی کرد.

اما می گوید که ملك بهمن از تقبل سه هزار تومانی که الوند گرد کرده بود که نقد بدهد هزار تومان نقد شد آن را به مقصد از خود به الوند دیو داده

به درگاه عرش اشتباه فرستاد و عرض نمود نسا فرمائی مردم مازندران را که ملتمس آنکه کسی خوب زبان کسه تمیز تواند کرد ارسال فرمائید که به مازندران آمده ببینند که مطیع کیست و عاصی کدام است و سرکش کی خزانه را آن دو نفر به قزوین رسانیده سپردند.

گفتار

در عرضه دادن ملک به شاه جهان پناه جنت مکان و تعیین نمودن حسن بک و حالات او

چون عرضه ملک را دادند، حسن بیک نامی که روزگار دیده بود، تعیین نمودند. ملک بهمن مقدمه چون چنان دید حشر بسیار جمع نموده به مازندران منزل به منزل تا به ساری رسید و نزول نمود. از دارکله [را] تاخت نمودند. چون این خبر به سید رسید متألم گردید خبر آوردند که ملک با حسن بیک کس فرستاده سید آن را فوزی عظیم شمرده فرستادگان رسیدند و عذر ادائی که دیروز واقع شده بسود خواستند و گفتند که حسن بیک آمده است. می خواهد شما را ببیند. سید گفت «ما می خواهیم که حسن بیک به بنده خانه تشریف بیارد، از ما هم دو کلمه بشنود.» حسن بیک بعد از آنکه آن سخن شنید روانه خانه سید شد سید او را استقبال نموده، [۱۴۹ الف] پیشکش لایق گذرانید. مافی الضمیر خود و حالات را خاطر نشان کرد. بعد از آن عهد و پیمان در میان آورد که سخن خیر او را به عرض اشرف رساند.

ملک و الوند از ساری باز به [از] دارکله آمده، حسن بیک رسید هر چند منع ملک کرد که از ممالک سید بیرون رود او دست به تاراج و تالان دراز کرده و از آنجا به سورك رفت. به همان عمل نامرضی و فعل شنیع با

مسلمانان قیام نموده لعنه الله . سید با خان و اعیان شرقی تیجته رود به محل نوکنده [کبا] نشسته بودند که خبر آمدن آن لشکر رسید . میخواست که خود را بر آن لشکر زنند . اما چون آن سپاه بسیار بودند که ملک گور از هر جا مردم جمع نموده و الوند دیو نیز به دستور بعضی از مردم صلاح اندیش، مصلحت ندیده، قرار چنان دادند که بگذارند ایشان فرود آیند اطراف ایشان را گرفته شب و روز کار بر ایشان تنگ سازند تا فرار نمایند. سید و خان و آقا یوسف و غیر هم يك هزار آدم خوب برداشته بر پشته ای که با آسمان برابری و دم مساوات میزند، به طرف شرقی نو کند [کا] و آن پشته به نشاکوتی مشهور است بنشست و ملک گور درسورک انواع بی حیائی نموده دست تظلم دراز نموده بازار و عمارات محرق کرد . سید و آن جمع که آن دود و آتش را دیدند چون آن مقام مرتفع بود پیدا بود فرمودند که پانصد نفر پیاده جلد را که بروند و دور آن خانه که ملک و الوند دیو در آنجا فرود آمده اند [بگیرند] و دشنام و فحش و لاطائل بگویند و میر ابوالقاسم برادر سید که سر راه به آن جماعت بوده دور ایشان را گرفته به انداختن تیر و تفنگ قیام نمودند. جمال الدین - ولد الوند - با جمعی نزدیک مقام سید فرود آمده فیمابین ایشان و مختار از فحش جنگ و واقع شد [کذا] . چون شب بدین منوال بگذشت ملک بهمین سه روز کنایه و تهدیدات فرستادی [۱۴۹ب] سید نیز جواب درشت می فرستاد. عاقبت به تنگ آمده، ملک گور از سورک کوچ نموده به طرف ساری رفت. اما وقتی که ملک بهمین درسورک و میر سلطان مراد خان و یوسف رئیس با اعیان طرف غربی مثل جلال الدین رئیس و میر محمد پا زواری و بداغ بنه دار و سایر رؤسا بفرستادند و احوال آمدن ملک بهمین به خانه الوند دیو و خرابی سورک و آن دیار شنیدند ، گفتند از هر کس که با ما دم از موافقت میزند ، جمعی کثیر برداشته ، خصوص تفنگچی که ما

داریم ، بدین سبب با ایشان می‌توانیم جنگ کرد. تفنگچی بسیار برداشته، اول خانه الوند دیو و غیره را خراب کرده ، بعد از آن خود را به ما رسانید که با ایشان جنگ کنیم . اعیان غربی از استماع این کلام به هم برآمده ، لشکری عظیم برداشته خرابی به خانه‌های الوند دیو و متابعان رسانیده ، تاخت و تالان [کرده] و محرق ساختند و همان روز که ایشان از سورک بیرون رفتند، اینها رسیدند با خان و یاران، گویا کوچ کردن آن ملعون را سبب این بود. چون ملک به ساری آمد، ساری را خراب دید و به غایت تأسف خورد. چون فصل بهار بود نکبت شوم را به لارجان برد از راه مشهد سر و در قلعه‌ای که در آنجا ساخته بود، آدم از دغدغه گذاشته اما در مازندران از شومی و نکبت ایشان که ولی نعمت خود را به قتل آورده بودند دست به سلسله علیه مرتضویه دراز کرده در صدد افناء آن سلسله نهایت سعی بجا می‌آوردند تا خود صاحب حکومت شوند ممکن نبود. بعضی از مردم مازندران مسامحه می‌کردند. بعضی تابع مثل خود نمی‌شدند، لهذا پیوسته تاراج و غارت به اهل آن زمان و آن دیار واقع می‌شد و سفک دماء مسلمانان و نهب و غارت و اخذ اموال و هتك سیرت و احراق خانه‌های ایشان [۱۵۰ الف] چنانکه بر کل آنها این واقع شده بود و هر روز نایمینی و خوف در کار بود، تا آنکه غضب الهی بر آن دیار نازل شد. اندکی قحط شروع شده بعد از آن و بسا. چنانکه قلعه‌ها را گذاشته، آنچه اصحاب که مانده بود از فرار نموده، دیگر هیچ کس داخل قلعه نمی‌شد. صاحب قلعه جمعی را دید بان می‌کرد که از دور قلعه را حراست [کنند] و سخن هم نمی‌گرفت [کذا]. از بیم مردم لارجان در قلعه. مشهد سر که بنامش، دو نفر که [در آن] مانده، گریخته به لارجان رفتند و میر محمد پا زواری آن را خراب و ویران کرد. همچنین شهرها و محالها در اواسط اثنی و الف در مازندران شایع گشته تا اواخر ثلث و الف باقی بود و قبل از آن مرگ گاو

بود. چنانکه در کوچها و راهها از آن تعفن تردد متعذر بود. اکثر عوامل کاری معدوم شد. چنانکه [برای] هر کس که مانده بودند، گاو زراعت به هم نمی‌رسید و اکثر سلسله‌ها مستأصل شدند و قرایا و بلاد ویران شده و غریب‌تر آنکه عبدالرحیم نوشته که در خدمت سید مظفر بودیم خبر آوردند که خون باریده است، به صحرا رفتیم در سر علف‌ها خون بسته نهاده بسود مشاهده نمودیم. قبل از آن در فضل خزان تگرگ عظیم باریده و کل محصول را نابود کرد و بعد از آن قضیه خون شد و قحط و مرگ مردم و گاو و بعد از آن با این بسیار شیعه به معاینه در زمانی که به فرعونیان واقع شد. [کذا]

گفتار

در آمدن فرخ خان پرنایک و چراغ سلطان به مدد
میرسلطان مراد خان و رحلت یافتن میرسلطان مراد خان

غرض آنچه عبدالرحیم در آخر [حال] میرسلطان مراد کوچک نوشته [درست] است. بعد از آن قیل و قال حکم جهان مطاع شد آنکه فرخ خان پرنایک و چراغ سلطان که حسب الحکم حاکم خوار و سمنان و دماوند بود و فرخ خان حاکم دامغان و هزار جریب و فیروز کوه بود به مازندران به مدد [۱۵۰ ب] میرسلطان مراد خان رفته محاصره قلعه اولاد و پرسنگ بکنند و حسن بیک سابق الذکر به تحصیل ده هزار تومان که میرجاندار از قیل سید مظفر تقبل نموده بود [برود]. جهت میرسلطان مراد خان اسب وزین مرصع و تاج و خلعت فاخره و جهت سید مظفر نیز خلعت داده فرستادند و نیز از جهت اعیان آنجا خلعت‌ها آوردند. اما قبل از آمدن حسن بیگ، میرسلطان مراد خان را عارضه‌ای روی داد و تب محرق کرده روز بروز در تزیاید بود تا آنکه مدت هشتاد روز به بستر بیماری افتاده به نوعی ضعیف شد که مثل تار عنکبوت و

قوتش قطع شد و در سلخ شهر محرم الحرام سنه ثلث و الف و دبع^۱ زندگانی عارضی را به موکلان قضا و قدر سپرد انالله وانا الیه راجعون. و سن او بیست سال بود.

گفتار

در نامه نوشتن الوند و نامه رسیدن

بعد از وفات او الوند نامه‌ای به سید نوشت که مدت مدید بود که سلاطین میر بزرگ مفقود شده بودند و ما هر کدام به گوشه خود نشسته بودیم. شما این پسر زاده میر سلطان خان را برداشته می‌خواستید که استیصال من کنید. خدای تعالی می‌خواست که چراغ ایشان روشن نشود. سید جواب درشت داده، کس [نزد] آقا یوسف و اعیان غربی فرستاد که شما به جنگ بیائید نه ما می‌آئیم تا این معامله را به یک نحو صورت دهیم. ایشان قبول نموده، با لشکری انبوه روانه شدند. آن جماعت از آن طرف و سید از این طرف به هم رسیدند و کس به عقب چراغ سلطان فرستاد و خود با الوند در حوالی ساری محاربه نمودند. الوند با ایشان محاربه می‌نمود که لشکر نصرت ظفر چراغ سلطان رسیدند. آخر الامر از آمدن [چراغ] سلطان الوند منهزم شد. چراغ سلطان با ایشان منضم شده، الوند با خانه کوچ فرار نموده، به بیسه لپور رفتند. اما لشکر به نوکندکا نزول نموده، آن نواحی را زیر و زبر کردند و از آنجا به علی‌آباد رفتند و در آن نواحی نیز انواع تعدی نمودند. مدتی آنجا نشستند، اما الوند در خفیه [۱۵۱ الف] کسان نزد سید می‌فرستاد و مزج دوستی را ملتزم می‌نمود که سلسله را یکی کنیم و با هم دست باشیم. مبدول نمی‌افتاد. الوند را حيله‌ای به خاطر شوم رسید. شخصی از ملک سید نزد او

آمده بود و با او بود، نامش ناصر الملك. او را طلبیده، تطمیع نموده، با صد نفر آدم جرار فرستاد که همه جا به راه بروند به دارا کلاته، بر سر حرم سید و اولاد سید را گرفته، با اهل حرم و اموال تاراج نموده، آنچه مقدور باشد، با اولاد سید بیاورند. این خبر به سید رسید. چون مردم معتبر با دویست نفر آنجا به حراست تعیین شده بود تلفت نشد. آن جمع خونی آن مرد را برداشته راه به راه شب شمعی روشن کرده می رفتند. محل صبح به دارا کلاته رسیدند آتش افروختند گرم شدند. صبح صادق متوجه خانه سید گشته که سر آفتاب نزدیک رسیدند. شخصی از ملازمان سید جهت کاری بیرون می رفت و دروازه باز کرده گذاشت. ایشان تبر داشتند که در را بشکنند. در را باز یافتند به يك بار آن همه به اندرون ریختند. آنچه در خانه سید موجود بود از نفوذ و اجناس تصرف نموده، پسر سید که در جای خواب بود، بیرون آورده می بردند. دختر سید فریاد بر آورد که برادرم را به کجای می برد. ایشان دانستند که خواهر اوست. بیرون رفته، حارسان چند نفر حاضر شده به جنگ ایشان اشتغال نموده، به قتل رسیدند و ایشان به در رفتند. چون بعضی راه طی نمودند، مردم از عقب جمعیت کرده رسیدند. آن جماعت اکثر تفنگچی قدر- انداز بودند. دو سه نفر دیگر را انداخته از خود دور نمودند و باز جمعی دیگر رسیدند. باز ایشان را به ضرب گلیله بر گردانیدند و خود روانه گشتند و خود را به الوند رسانیدند. الوند آنها را با کوچ خود منضم ساخته به قلعه پارسنگ فرستاد.

چون این خبر به سید رسید. عالم در چشم او تازیك شد در بحر حیرت افتاد و تدبیر می کرد. اگر چه روز به روز کار او در ترقی بود و مردم مازندران بدان جانب می آمدند، اما فرزند یگانه اش در دست دشمن بود. جمعی را فرستاد در ملك الوند که مالو جهات جمع نمایند.

در این اثنا اثر طاعون بر یکی از مردم چراغ سلطان [۱۵۱ ب] زده فوت شد. سلطان مزبور متوهم شده، اراده ساری کرده، هر چند سید منع نمود قبول ننمود. زیرا که میخواست به بهانه بچند خود را از مازندران به در اندازد. سلطان روانه ساری شد. سید نیز لاعلاج به ساری رفت.

الوند از این حرکتها فرحناک شده، کسان نزد سید فرستاد به همان سخنان دلفریب سید را رام ساخته که با وجود این همه خرابی که کردند باز میخواهم که سلسله ما یکی باشد و غیره را راه ندهیم. چون من از جانب سید محروم شدم. این بی ادبی نمودم کس فرستادم این کار کردم. سید عذر من بپذیرد. غرض سید نیز رام شده و چراغ سلطان را روانه عراق کردند و اعیان غربی به منازل خود رفتند.

الوند با سید صلح کرد، به شرط آنکه دختر سید را به پسر الوند عقد کنند و اولاد سید را واپس فرستاده [دختر را] عقد نمودند و میان ایشان عهد و میثاق بسته، دوستی افتاد.

گفتار

در ذکر بعضی که بعد از میر سلطان مرادخان متصدی
خروج شدند و به قتل آمدند آنچه در حساب بودند
بعد از میر حسین خان که ملوک طوایف شد

اما چون چراغ سلطان عزم رفتن نمود. سید احوال به عرض اشرف رسانید چراغ سلطان را عزل نموده، آن او لکا را به مقرب الخاقانی فرهاد خان قرار داده، جهت ضبط خراسان و نسق مازندران فرستادند. و رقم به سید نوشتند که نزد فرهاد خان رفته، آنچه مصلحت باشد چنان کنند.

سید به اغوای الوند دیو فریب خورده، به خدمت خان نرفت و خان

— میرزا محمد شفیع — وزیر خود را فرستاد تا سید را مستمال ساخته به خدمت خان برد. میرزا به منزل سید آمده اعیان غربی میر محمد پا زواری و غلام مغل بنه دار نیز آمده بودند. چون یوسف رئیس را جلال الدین رئیس گرفته، محبوس ساخته، آنها با سید روانه خدمت خان شدند و در هزار جریب ملاقات واقع شد و یک هفته نزد خان به سر برده، سید را با رفقا مخلع ساخته روانه نمود که بعد از مراجعت خراسان به مازندران آمده، تا آنچه منسلحت بوده، باشد، چنان کنند. اما آقا جلال الدین که یوسف رئیس را گرفته بود [۱۵۲ الف] از قلعه کله پشت به قلعه کسره سنگ رفته ذخائر بسیار آنجا به دست آورد. تحفه‌ای چند از آن برداشته به خدمت خان آورد. فرهاد خان او را اعزاز و اکرام نموده به خلایغ فاخره شرافراز ساخت و به همان قسم وعده داد.

فرهاد خان چند نفر جهت گرفتن زبان^۱ روانه نموده بود آنها چند نفر اوزبک را گرفته، خبر تحقیق نمودند که عبدالؤمن خان در مشهد مقدس نزول نموده متوجه اسفرائین خواهد شد که مسخر نماید. فرهاد خان به عرض نواب همایون رسانید که نواب همایون از قزوین ایلغار نموده، فرهاد خان هنوز از آنجا نگذشته که موکب همایون نزول اجلال فرمودند. جاسوسان خبر ورود موکب شنیده، به مشهد عود نمودند. نواب اشرف به جا جرم نزول فرموده، خبر معاونت عبدالؤمن شنید. فرهاد خان را به اسفرائین فرستاده و در اثنای راه به جمعی از اوزبک [رسید] که عدد ایشان به سیصد می‌رسید به دعوی آمده بودند که دست برد نمایند و در جاها پنهان بودند. پنجاه سوار قزلباش که قراول بودند دیدند. صید خود پنداشتند به هیأت اجتماعی آن سیصد سوار بر ایشان تاختند. آن جوانان ثابت قدم کرده، [ایستادگی] جمله ایشان را

۱ — زبان گرفتن به معنی خبرگیری است.

استقبال به نیزه و شمشیر نمودند و بیک نفر از ایشان رفته و خان را از این واقعه خبر داد و خان همچنان برق خاطف به سرعت تمام بدیشان رسیده، آن جمع را به جهنم فرستادند. بقیه السیف دستگیر شدند. سرها را با آن جماعت به اردوی کیهان پوی فرستادند و خبر تحقیق عبدالمؤمن که به تعمیر برج و باره قلعه مشغول است [رسید]. چون زمستان بود، عزیمت مشهد نموده به طرف گرایلی که حاکم ایشان متمرّد شده، [رفت] حاکم ایشان گریخته، نزد عبدالمؤمن رفت. او را ترغیب نمود که سبزواری را قتل عام نموده، آن مردود با سپاه به سبزواری آمده، قتل عام کرده، به مشهد مقدس عود نمود. و این خبر به نواب همایون بردند که ایلغار نموده، عبدالمؤمن به مشهد رسیده بود. بر آن مقتولان آب حسرت از دیده مبارک باریده، به دفن آنها مشغول گشت. بقیه السیف که در جاهها و کوهها گریخته بودند آورده، زاد و راحله داده به عراق فرستاد. خود [۱۵۲ب] نیز متوجه گردید. چون به سمنان رسیدند، فرهادخان راروانه مازندران نمود.

گفتار

در آمدن فرهادخان مرتبه اول به مازندران به فرمان نواب گیتی
ستان و وقایع سانحه آن زمان

چون مازندران بی پادشاه و والی ماند، مردم آنجا به قدر اعتبار خود هر کس پاره ای متصرف شده، با یکدیگر [به] طریق تعدی و تغلب سلوک می کردند، خصوص ملوک رستم دار و ملک سلطان محمد - ملک کجور - و ملک بهمین - ملک لاریجان - چنانچه شمه ای مسطور شد. اگر شرح ظلم ایشان و دیوورئیس و غیرهمارا [بر] مردم مازندران و بعضی از سادات مثل مرتضائی و

پازواری و غیرهما و سایر متغلبه خواهد کسی ذکر نماید، البته متعذر است، و ممکن نیست. چرا که ظلم و ستم آن طایفه از فسق و اموال بردن و بی سیرتی و اسیر کردن اطفال یکدیگر و فروختن و سوختن خانه‌ها و تصرف زنان در حیات شوهر از حد و حصر بیرون است. از افرات ظلم و جور چون زراعت کمتر می‌شد و اکثر زراعت را خراب می‌کردند و محصول را تالان می‌نمودند و می‌سوزانیدند، قحط به هم رسید و علت ظاهر گردید و بسیار خلق ضایع گردیدند و بقیه متنبه نشده، به افعال ذمیه خود نهایت اصرار ورزیده، بر جاده ظلم ثابت قدم بودند. واقعا آنکه آن ملک مثل شهر لوط یا مؤتفکات یا عاد و ثمود می‌شد، گنجایش داشت. اما جبار منتقم و عزیز ذو انتقام آن ظلمه را مستأصل و منقطع النسل به نوعی گردانید که دیده بینا و عقل مستقیم از مشاهده و تصور آن متحیر می‌شود. «فاعتبروا یا اولی الابصار» و به حکم «ولولای الظالمین بعضهم علی بعض ولولا دفع الله الناس بعضهم علی بعض لفسدوا فی الارض»^۱ آنکه از ایشان از طریق صواب منحرف شوند و به هیچ وجه به اصلاح نیابند. حضرت قادر ذوالجلال ظالمی دیگر به ایشان گمارد مثل بخت النصر از متقدمین و جنگیزخان از متأخرین، از قبیل دفع مفسد با مفسد. یا حاکمی عادل مثل لکل فرعون موسی. مردم مازندران که [۱۵۳ الف] ستم ایشان با آنکه شیعه بودند از حد گذشته است، حضرت کسریم پادشاهی شیعه سید که والده او از سلسله علیه میر بزرگیه بود و از طرف والدظاهر من الشمس است، بر ایشان مسلط گردانید که آنچه آن طایفه نمک به حرام به این سلسله کرده، یکی را صدتلافی نمود و آنان که نمک به حلالی نموده به تدارک آن سرافرازی داده، در سلك ملازمان خاصه شریفه منتظم نمود.

۱- در اصل قسمت دوم آیه چنین است: ولولا دفع الله الناس بعضهم ببعض لفسد الارض

سورة البقره ۲، قسمتی از آیه ۲۵۷.

تفصیل این اجمال آنکه چون بخشندۀ بی‌منت خلعت جهان‌داری به قد قابلیت پادشاه گیتی‌ستان - شاه‌عباس - انارالله برهانه راست داشته، عراق را با بعضی بلاد ایران متصرف شده و ارادۀ فتح خراسان در ضمیر منیر داشت. چنانکه شمه‌ای از آن گفته شد، فرهادخان قراملو که سپه‌سالار و امیرالامرای آن زمان بود، به طرف خراسان روانه نمود.

در این‌ولا جلال‌الدین رئیس از بنو اعمام یوسف رئیس که با او خلاف کرده، متصرف محال متفرقه ایشان شده بودند و از هر طرف بر او زیادتیی می‌کردند. الوندیو از طرفی، ملک‌بهمن از طرفی، تا آنکه او را به تنگ آوردند. چون فرهادخان از خوار گذشت و بده نمک رسید، جلال‌الدین خود را به اردوی او رسانیده، معروض داشت احوال خود و ظلم متغلبه و ترمرد طاغیان تماماً و ترغیب و تحریص به تسخیر آن‌دیار به ابلغ وجهی نمود. خان [خبر] مزبور را به عرض اشرف رسانیده در معرض قبول افتاده، حسب‌الحکم‌اعلی روانۀ مازندران شد.

گفتار

در رفتن فرهادخان حسب‌الامر اعلی به اتفاق آقا جلال به مازندران

در سنۀ ثلاث و الف هجری فرهادخان از ده نمک حسب‌الامر اعلی به اتفاق آقا جلال‌الدین رئیس لغوری، روانۀ مازندران شده، از راه استرآباد توجه نمودند. چون این خبر به مردم مازندران رسید تشویش از این بهم رسانیدند. سید مظفر مرتضی و بوداق‌بن‌دار و غیرهما در خانۀ الوندیو جمعیت نموده، به دفع آن کنکاش بسیار نمودند. بوداق که جوان بهادر بود متعهد شد که چهار هزار نفر تفنگچی از کل [۱۵۳ب] مازندران به او داده، دفع

آن حادثه عظمی را به او رجوع نمایند و فارغ البال کل واحد به مقام خویش مرفه الحال قیام نمایند.

راوی گوید بعد از تمهید این مقدمه، خبر رسید که فرهادخان به محل رسید. چون اراده الله جاری شده بود که آن مشت خس نمک بحرام به آتش غضب قهرمان ماء والظین نواب گیتیستان انارالله برهانه سوخته شوند، از استماع این سخن متزلزل شده، جمعیت به پراکندگی مبدل گشته، هر کس به راه خود رفتند. اما فرهادخان به ساری رسیده، توقف ننموده، عازم آمل شد. در شب باران بغایت تاریک، از پشته آب باریک که نهایت اشکال داشت که در روز از آنجا کسی عبور نماید از گیل ولای و پل های شکسته و آب و جدول بسیار باعقوبت تمام می گذشتند. بسیاری از سپاه ایشان که هرگز چنین جا ندیده بودند اسب و استر ایشان، در گیل فرورفتند. سوار، پیاده مساند و بار بر زمین افتاد. [در] نهایت آشفتگی و پراکندگی که به هزار زورخان با يك مشعل و دو بیست سیصد سوار آن هم مفلوک گذشتند و آن موضع ما بین ساری و علی آباد است. که الحال خیابان شده است.

در این شب الوندیو با يك دوهزار سوار و پیاده در موضعی نشسته بود که مشعل ایشان را می دید و از سراسیمگی لشکر ظفر اثر مخبر بود. هر چند بعضی مردم سپاهی ترغیب نمودند که عجب وقتی است که دشمن دست پاچه و سراسیمه شده اند از کثرت گل ولای و ظلمت شب و شدت باران اگر اندک توجهی شود کل را دستگیر نموده با سردار سپاه به خدمت می آریم و الا که فرصت ایشان را باشد معلوم است که کسی را زنده نخواهند گذاشت.

آن بخت برگشته می گفت که ایشان عازم آمل و طرف غربی اند

[۱۵۴ الف] و با ماچه کار دارند به سرملك بهمن می‌روند.

آن جماعت گفتند که هر گاه ملك بهمن را علاج کنند، به دفع ما نیز اراده خواهند نمود قبول نکرد. اما فرهادخان به اقبال بی‌زوال همایون از آن ورطه گذشته، بعد از دوسه روز به پای قلعهٔ آمل لشکر گاه نمود. کوتوال قلعهٔ آمل - سپاه سالار ملك بهمن - با يك هزار تفنگچی در آن قلعه بود. به محافظت مشغول شد. چون این خبر شایع شد، مردم مازندران که از ملوک رستم‌دار تعدیها دیده بودند این قضیه را فوز عظیم شمرده، اکثر به خدمت شتافتند. و آقا جلال نیز کسان خود را به هر طرف می‌فرستاد و مردم را دلداری نموده وعده‌های نیک می‌دادند و به خدمت‌خان می‌آوردند. چون جمعیت عظیم به هم رسید شروع در سبیه و اسباب قلعه‌گیری نمودند. مدت سه‌ماه جنگ و جدال و قتال در لیل و نهار علی‌الاتصال در کار بود. اصحاب قلعه مردانه‌وار می‌کوشیدند چنانچه مرغ پیرامون قلعه نمی‌توانست گذشت. مردم مازندران را بیش از این تاب و صبر و اقامت نبود. هر کس به محال خود رفتند. خان را و آقا جلال را تنها گذاشتند با معدودی از سپاه عراق الا سید علی رکاج که اقامت نمود. اما چون فرهادخان حال بدین منوال دید، عظیم توهم به هم رسانیده با آقا - جلال مطارحه نموده، عزم حرکت جزم نمود. آقا جلال در این باب با سید علی مشاوره نمود. سید علی مانع حرکت خان گشته گفت «دوروز صبر کنید. من این مردم را همه بازیبارم.» آقا جلال به خان بشارت داده، يك دوروز دیگر سید علی جمیع مردم که رفته بودند برگردانیده، حسب الصلاح سید علی آن جماعت را مخلع ساخته نوازش نمودند. از این ادا جمعی که نیامده بودند هم آمده داخل اردوی شاه منحل شدند. این نوبت اهل قلعه را یأس عظیم روداد. اما ملك بهمن چون حال [۱۵۴ ب] بدین منوال دید و از طرف مردم مازندران مأیوس شد، مظفر حلال‌خوار را به طرف نورو کجور ارسال داشت.

از ملوک آنجا که بنی عم او بودند امداد و استعانت طلبیده، ملوک مزبور لشکر عظیم جمع نموده به محلی که موسوم بود به نارنجیک بن اقامت نموده، انتظار مقدم نامبارک ملک بهمن گور می کشیدند، آن مردود از لارجان متوجه آمل شد. چون به کند اباد رسید، به مظفر مزبور تلاقی شده، احوال کهین را و توجه نمودن بیان نمود. از استماع آن متفکر شده گویا که هول^۱ ملکین مقربین در دل او اثر نموده، آن مفتن شقی که تمام دارالمرز را بر هم زد، الحال که کارش پیش آمد، همچون روباه از صولت شیر گریزان شده، هر چند مردم سپاهی و مظفر حلال خوار منع نمودند مفید نیفتاده خود را به قلعه لوندر رسانیده، متحصن شد و متواتر کس نزد وردان امیر^۲ فرستاد که قلعه بینداز و بیا. مومی- الیه قبول نمی نمود. تا آنکه درویش موسی نام را فرستاد او نیز هر چند گفت قبول نکرد و گفت که من مدتی است که این ولایت را حکومت می کنم الحال نمی گذارم به دیگری. اگر مطلب این لشکر است من از شما مدد نمی خواهم خود علاج می کنم. ملک چرا بیتابی می کند من کشته می شوم، او را چیست؟ غرض لاریجانی که هرگز از ما زندان بدیشان به غیر از خدمتکاری و چاه کنی چیزی دچار نمی شد، مدتی حکومت آمل کرده، از دست نمی گذاشت.

درویش رو به اصحاب قلعه کرده گفت ای مردم لارجان! ملک بهمن می گوید که اگر نوکر من اید قلعه را انداخته بیائید و اگر نوکر کیاوردانید شمامی دانید او. مردم قلعه از خدای خود استنداراده رفتن کردند. وردان امیر لاعلاج شده کس نزد فرهاد خان فرستاد و از حقیقت حال اعلام نموده، صلح کرده راه بیرون رفتن [۱۵۵ الف] طلبیدند. فرهاد خان یک طرف قلعه خالی نموده راه دادند. اهل قلعه بیرون رفته، متوجه لارجان شدند. فرهاد خان شاد- کام و مقضی المرام قلعه را متصرف شده به معتمدان سپرد. بعد از تهیه اسباب

۱- اصل: حول. ۲- منظور وردان امیر سپه سالار است.

قلعه داری و تعمیر قلعه متوجه ساری شد.

گفتار

در آمدن فرهاد خان به ساری و توجه نواب همایون از راه خراسان به مازندران

فرهادخان بعد از فراغ از قلعه آمل و تجهیز آن متوجه ساری شد. الوند دیو متوهم گشته، به سواد کوه رفته، قلعه کلیس و اولاد را قایم نموده، خایف و هراسان در قلعه اولاد منزوی شد. در این وقت نواب گیتی ستان متوجه خراسان بود. عساکر نصرت مآثر در راه سمنان عبور [می] نمود [و] خود به دولت با معدودی از راه سواد کوه متوجه ساری شد. شوق سیر و شکار آن دیار که ملک موروئی او بود، چندان تموج کرد که اصلاً احتیاط منظور نداشت. چون به پای قلعه اولاد می‌رسد کس نزد الوند دیو می‌فرستد که با جمعی از قورچیان عظام حسب الامر اعلیٰ به خدمت فرهادخان می‌رویم. چون الحال به شما رسیده‌ایم مهمانیم جهت ما چیزی از حضری بفرستید که تناول نموده روانه شویم. چون الوند آن دلیری دید دانست که سوای نواب گیتی ستان کس را قدرت این جرأت نیست. بعد از تردد خاطر معلوم ایشان شد که رأی ایشان درست است. فی الفور ما حضری لایق به خدمت ارسال داشت. اما آن برگشته بخت نکرد که به پابوس مشرف شود و در رکاب ظفر انتساب نهایت خدمت کاری به ظهور رساند. جمعی از مردم سپاهی هر چند اغوای او نمودند که بهتر از این نقش نمی‌نشیند که پادشاه با معدودی به دست ما آمده است چرا او را رها کنیم که برود. از دو طرفه راه براو بسته دستگیر می‌نمائیم بعد از آن هر چه به خاطر رسد چنان کنیم. الوند دیو از معامله شمس الدین دیو و سلطان حسن میرزا و انتقام [۱۵۵ ب] کشیدن میرعلی خان از او واهمه

عظیم داشت تا آنکه نواب همایون بعد از اندک مکث روانه شد و تأسف بر ایشان ماند. دو نوبت اقبال شاهی او را مبهوت ساخته بود: یکی در اینجا و دیگری در باب فرهاد خان در باریک آب، چنانکه گذشت، ما بین ساری و علی آباد. چون اراده الله جاری شده بود که عرصه مازندران از لوٹ و جود آن مشت دغاء نمک بحرام پاك شود. ظاهر و بساطن ایشان را مظلم و تاریک ساخته بود که اصلا نمی دانستند که چه کنند.

نواب گیتی ستان به ساری رسیده، بعد از چند یوم که به سیر و شکار اشتغال فرموده، روانه خراسان شدند. فرهادخان مطلع موکب همایون گشته، الوند سلطان-برادر مومی الیه- را در آن دیار گذاشتند. الوند سلطان بعد از رفتن نواب همایون از عهده بر نیامده، دوسه نوبت جنگ و واقعه شد. خصوص در بار فروش ده بود که آقا بنه دار ایشان را شکست داد و او فرار نموده، احوال عرض نمود. یادگار سلطان نام را به مدد فرستادند، و او نیز با بعضی مردم محاربات نموده کما ینبغی ضبط نتوانستند نمود. او نیز فرار نمود. اما جلال-الدین رئیس پیوسته محرز بود و کس می فرستاد و حالات عرض می کرد تا آنکه ملک به فرار [از] سفر خراسان که به نصرت نواب گیتی ستان رفته بود بی رخصت انصراف نموده، به لارجان رفت و جلال الدین به عرض رسانید که تا ملک بهمین را دفع نکنی مازندران را مسخر کردن مشکل است.

نواب همایون فرهادخان را تعیین نمود با عساکر منصوره به سرملک- بهمین و از طرف مازندران نیز مردم مازندران که با ایشان [کینه] دردل داشتند به اتفاق جلال الدین مزبور روانه شدند. به اندک زمان آن شقی مفتن را که جمیع بدیهای مردم مازندران لثیمان بزرگی [کند] از شومی آن مفسد پلید بود بدست آوردند [و] به جزای اعمال سابقه گرفتار شده، آن مردود بندگان خدا را که محبوس می کرد در چرم می گذاشت، [۱۵۶ الف] آن

چرم چاهی است در لارجان که آب [از] بالای کوه صدذرع بلکه زیاده جهد و از میان دره‌ای از سنگ کرد حرف می‌ریزد [کسدا] و از صدمه آن آب، سنگ را مثل خانه خالی کرده است.^۱ بیچاره‌ها را در آنجا از بالا به ریمان بسته می‌گذاشتند. از هول جان به کنج‌ها خزیده، بدین عذاب به سر می‌بردند. میر شمس الدین خان را که ذکر او رفت در اینجا گذاشته بود. آن مردود عاقبت نامحمود مشهور است که کسی را غضب کرده با زوجه‌اش در آنجا گذاشت، در آنجا فرزندی به وجود آمده بزرگ شد که دنیا ندیده بود.^۲ ظلم آن شقی زیاده از آن است که در قید بیان آید.

چون ملک بهمن مستأصل شد نوبت دیگر فرهادخان را با سپاه به مطو [کذا] مازندران فرستادند. الونددیو و غیره کسانی که بودند هراسان و خایف شده، به جنگل‌ها گریختند و بعد از فتح استرآباد و فراریخته تر کمان نواب همایون اشرف به اشرف تشریف‌ارزانی داشتند. سید مظفر از بیم سیخط شاهی عالم فانی را وداع نمود. تسلیمات [کذا] کلباد و هزار جریب بعضی مقتول و بعضی محبوس گشتند و الوند دیو نیز محبوس شد. بساز از حبس فرار نموده، چند یوم سرگردان بود. بساز خود را به درگاه گیتی پناه رسانیده، با خانه کوچ روانه شیراز شدند.

در این وقت به صلاح دید جلال الدین رئیس فرمان همایون شرف^۳ نفاذ یافت. آنکه یراق و اسلحه مردم مازندران را گرفته نگذارند که احدی یراق بردارد. واقعاً اگر چنین نمی‌شد هرگز مردم آن ولایت مطیع و منقاد چنین نمی‌شدند و سر در اطاعت و بندگی کماکان هذالیوم در نمی‌آوردند.

۱- چنین چاهی در لاریجان سراغ نداریم ظاهراً اشاره به آبشار بزرگ کنار قلعه ملک بهمن است. ۲- بیشتر به داستانهای اساطیری شباهت دارد. ۳- اصل:

اما چون آقا جلال الدین جمیع اهالی مازندران از یراق عاری کرد، آقا محمد الجری را وزیر کردند که به ضبط اموال دیوانی اشتغال نماید. جلال الدین را داروغگی طرف تالار غربی دادند و مطلب جلال الدین آن بود به کلیه به او بسپارند [اما] نشد. او نیز از کرده پشیمان شد [و] ابا نتوانست.

گفتار

در ترده آقا جلال الدین و احوال سادات میر بزرگی آنچه مانده بودند [۱۵۶]

چون غرض احوال و حالات میر بزرگی بود و ذکر بعضی از قضایای سانحه در مازندران لهذا به جمیع آنچه در آن او ان به مملکت مازندران بلکه کل دارالمرزاز هیبت و سطوت پادشاه گیتی ستان و از عساکر نصرت [مآثر] رسید، متوجه نشده به کیفیت حالات سادات و قضایای سانحه بر آن خاندان عظمی پرداخت.

قبل از این ذکر رفت، احوال قتل میر حسین خان و تفرقه احوال ایشان. اما در این وقت از سلسله میر بزرگ و ارث سلطنت از اولاد میر عبدالله خان، میر ابراهیم خان [بود که] سابقاً مجملی مذکور شد که در دست ملک بهمن بود [و] به نواب گیتی ستان داد. و نواب گیتی ستان مازندران را به مومی-الیه شفقت فرموده، بهرام ساغرچی ولد زین العابدین را در خدمت او مقرر کردند با بعضی از مردم مازندران. اما نشئی دولت در سر او اثر نداشت. در مجلس با نواب گیتی ستان بی ادبانه سر کرده، مزخرفات چند فرموده بودند که فتح آن [خاک] اراده نموده او را به شیراز فرستادند. از شکار گاه چندان بتاخت که خود را بباخت. از ایشان سوای نواب گیتی ستان کسی نماند

واز اولاد میر سلطان مراد خان بعد از قتل میرزا خان، میر موسی خان و میر تیمور خان که به شیراز فرستاده بودند و نواب گیتی ستان به خون خواهی جد خود - میر عبدالله خان - به حاکم فارس الله ویردی خان حکم بر قتل ایشان ارسال نمودند. خان مرحوم قبل از رؤیت رقم بر مضمون آن مطلع گشته، آن دو برادر را طلبیده در خلوت ایشان را از رسیدن حکم قتل مخبر ساخته به کل واحد اسب راهوار اوزبکی و مبلغ سی تومان تبریزی داده، فرمود از ولایت من بلکه از ایران به دررفته توقف نمایند. مومی الیها چون قضیه چنان دیدند خان عالیشان را تحیت و ثنا گفته همان شب روانه هندوستان گشتند و خان نیکو سرانجام [۱۵۷ الف] تمارض نموده بعد از يك هفته قورچی را طلبیده حکم را خواند و فرمود که مدت شش ماه است که ایشان فرار نموده اند و من بسیار تجسس نمودم به دست نیامدند. بدین مضمون عرضه داشت به درگاه گیتی پناه نوشتند.

نواب گیتی ستان که من عندالله مؤید بود تحقیق دانست که این عمل خان مزبور است. تغافل نموده تا آنکه وقت دیگر که خان مرحوم به پابوس مشرف شد، احوال آنها از وی پرسید. خان به همان عذر اول تمسک جست. نواب همایون فرمودند که دأب صوفیان [و] دیگر بزرگان این سلسله علیه نیست که با ولی نعمت خود کذب گویند، اگر چه مصلحت باشد. ماشما را صوفی و یکرنگ می دانیم. راست بگو. خان زبان به ثنا و ستایش گشوده و گفت حقا که آنچه ولسی نعمت دانسته است راست است. چون این جماعت از سلسله رفیعه میر بزرگی بودند مشهور است که قتل ایشان یمن ندارد. من از برای ثبات دولت در دنیا و حذر از مؤاخذه در آخرت ورستگاری خود در «یوم یفر المرء من اخیه»^۱ ایشان را که ذریه رسول بودند، از ورطه ای چنان منهزم

ساخته، هم دشمن ولی نعمت دفع گردید و هم متکفل وبال نشدیم.
نواب گیتی ستان را بسیار ملایم خاطر عاطر گشته، به تحسین خان لب
دُرر بار گشود. غرض که هر کس به رضای خداوند عمل کند درد دنیا و آخرت
مستحسن و پسندیده باشد.

مخلص آنکه ایشان به هندوستان نرسیده میر تیمور خان فوت شد و
میر موسی خان به منزل رسیده، ترقی فاحش نمود و الان که سنه ثمان و ستین
والف هجری است اولاد میر موسی خان در هندوستان هستند. میرزا علی خان
و میرزا مراد خان و از اولاد میر علی خان میر قوام الدین خان است که احوال
او و اولاد مشروحاً مذکور خواهد شد. و از میر حسین خان میر عبدالعظیم است
که به مصاهرت نواب گیتی ستان سرافراز شد و بعد از او اولاد ذکور نماند
و میرزین العابدین نام دیگر بود. او نیز اولاد ذکور [۱۵۷ ب] نداشت.
اما میر حسین ولد میر حسن و میر عبدالکریم ولد میر عبدالکریم و میر
کمال الدین ولد میر قاسم که ذکر او رفت از آن سلسله اند و اولاد ایشان الان
در مازندرانند و به تقریب احوال اولاد میر قوام الدین بن میر علی خان و والی
مازندران - احوال ایشان نیز مجملاً مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر بیماری نواب گیتی ستان و باغی گری
آقا جلال و وقایع سانحه در مازندران

چون مازندران به تحت تصرف اولیای دولت قساره در آمد و آقا
محمد الجری را وزیر کردند و داروغه تعیین نمودند داروغگی طرف
غربی را به آقا جلال الدین دادند و مومی الیه را طمع دیگر بود. چون کار
[را] موافق مطلب خودندید از کردها پشیمان شده بود و در فکر عصیان بود.

از آن وقتی که آن جماعت را در اصفهان سوا کرده بودند و فرصت می‌جست تا آنکه در این وقت عبدالؤمن خان اوزبک بر خراسان مستولی بود و نواب گیتی‌ستان اراده آن صوب نموده، بیماری عظیم تاری شده، مزاج شریف از حد اعتدال منحرف گشته به نوعی اشتداد نمود که اراجیف موت آن حضرت اشتهار یافت. آقا جلال از استماع آن مسرور گشته، اظهار طغیان نموده، جمعی که در آن دیار از عساکر منصوره و متعلقان خراسان [که] عمال بودند به قتل آوردند. از هر طرف اسلحه و یراق جنگ جستجو نموده جمعی کثیر را سلاح دادند. اما چون نواب گیتی‌ستان از آن ورطه نجات یافته، مزاج شریف صحت پذیرفت، متوجه خراسان شد و این خبر منتشر گردید. آقا جلال، سید وهاب دینه [کذا] را به مشهد مقدس فرستاد. مومی الیه خبر صحت نواب اشرف رسانید. و در فکر قلعه داری گردید.

اما چون خبر تمرد مومی الیه به مسامع عز و جلال رسید فرمان همایون شرف نفاذ یافت که شاه علی سلطان با اهل چمشگزک به مدد آقا محمد رفته دفع آقا جلال بکند. شاه علی سلطان به مازندران آمده و با بعضی [۱۵۸ الف] مردم که از آقا جلال آزرده بودند محبت نموده، اکثر مردم به عداوت آقا جلال اتفاق نمودند. فیما بین ایشان محاربات واقع شد. اکثر سپاه نصرت مآثر فایق آمدند. امامومی الیه را نتوانستند که به دست آرند. تا آنکه قورچی-باشی قجر که فتح کجور نموده بود- ملک جهانگیر ولد ملک سلطان محمد را به دست آورده، به اردوی معلی فرستاد. از آنجا حسب الحکم با سپاه قورچی روانه مازندران شده کس فرستاد به نزد شاه علی سلطان که می‌باید که تونزد من نیائی بلکه از من منهزم و گریزان باشی. تا به این تدبیر این طاغی را به دست آریم. چون قورچی باشی از آمل گذشت کس فرستاد نزد آقا جلال که نواب همایون کمال شفقت با شما دارد و فتح مازندران به سعی شما شد و حق

سعی شما بسیار است. چرا خود را بدنام می‌کنی. البته می‌باید که نزد این جانب آمده تخلف نورزند که من نیکی شما و بد سلوکی شاه علی سلطان نسبت به شما به عرض اشرف رسانیده، او را معزول می‌سازم و مازندران را خود قبول نموده، به تصرف ایشان می‌گذارم و یساق چیان تعیین نمود که هر جا مردم شاه علی سلطان را ببینند گرفته، به حضور آرند و ایشان گریز به ساختگی می‌نمودند. بدین عنوان آقا جلال را رام ساخته به دست آورده فرمود که خانه کوچ را از قلعه لپور بیرون آورده، قلعه را خالی کرده، غایبانه شاه علی سلطان را فرمود که برو و آن را خراب کن. مومی الیه آن قلعه را خراب کرده، مستولی گردید. قورچی باشی ایشان را به کجور برده و از آنجا به طهران فرستاد و از آنجا نقل شیراز نمودند. سه سال در شیراز بود به قلعه کلات بردند. باز حکم قتل ایشان به الله ویردی خان - حاکم فارس - رسید آقا ولایت جرفادقانی را با ترکی فرستادند بر آن کار چون به قلعه رسیدند کوتوال را طلبیده، ابراز حکم نمودند. این خبر به آقا جلال و اقوام رسید. به التماس آن شب مهلت خواستند آن شب به آن تشویش که گاهی خطاب به شب می‌کردند که چه شود که دیرتر روز شوی و گاهی به خروس می‌گفتند که [۱۵۸ ب] چه شود که لال شوی. علی الصباح حسب الحکم، آقا جلال را مخبر ساختند به نحوی از انجای قتل که نواب گیتی ستان تیغ بر او حرام کرده بود. مومی الیه حضوراً قبول نمود او را با اقوام حمزه و نوذر و محمدی ولد بیجن مردود که ذکر اورفت و برادر او به قتل آوردند و الوندیو را نیز در شیراز با اولاد به قتل آوردند.

غرض نمک به حرامی ایشان و طمع خمام و جرأت با ولی نعمت به اغوای ملک بهمین گور جمیع دارالمرز طعمه تیغ بی دریغ قزلباش و سپاه ایران شد و نواب گیتی ستان از اول تا آخر خون خواهی میرعبدالله خان

و انتقام و تمرد با میرعلی خان و قتل میرحسین خان و سایر [سران] میربزرگ را منظور داشته هر سلسله که با این خاندان بدی کرده بودند جمع را مکافات می فرمود و هر سلسله که یک رنگی کرده بودند جمع را نوازش می نمود و کمال محرمیت می فرمود. چنانچه بعضی از آن به تقریبات مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر سادات میربزرگی و کیفیت حالات ایشان

قبل از این مذکور شد که بعد از میرسلطان مراد خان به تجسس اولاد ایشان پرداختند. میر قوام الدین ولد میر علی خان و میر عبدالعظیم ولد میر حسین خان را با عمزاده دیگر زین العابدین نام به قزوین بردند. نواب سکندر شان، شاه سلطان محمد خدا بنده رحمه الله ایشان را نوازش فرمود، سیمای میر قوام الدین را که از همه کوچکتر بود و هم فرزند میرعلی خان بود مکرم داشته، خدمه ای تعیین فرمودند تا به خدمت قیام [نموده]، به سر حد شباب رسد. بعد از مدتی میرزین العابدین که بزرگتر بود وفات یافت و میر عبدالعظیم به صفاهان نزد همشیره های خود رفته، میر قوام الدین تنها ماند.

در آن ولا نواب گیتی ستان به قزوین آمده برادران را به قلعه فرستاد. متصدی امر سلطنت و خلافت گردیده شاه سلطان محمد نیز بعد از اندک مدتی وفات یافت و کار میر قوام الدین بی رونق گشته بسیار [۱۵۹ الف] متألم بود. یک دونوبت احوال خود به عرض نواب گیتی ستان رسانیده به نوعی که لازمه قومی و خویشی و ملحوظ میر قوام الدین بود به عمل نیامده، موجب ازدیاد تفرقه خاطر گشت، گویا دست قضا انگشت با بر لب نواب همایون نهاده یا ریشه

شجرهٔ محبت از دل او کنده، چرا که بازی دیگر در پیش داشت. در خلال این حال غلام علی بنه دار از معروفان ولایت مازندران بود و فرهاد خان او را به خدمت همایون آورده بود و بوداق برادر او - الوند سلطان - را شکسته بود، چنانچه اشاره شده بود، او را محبوس داشتند و به جهت فیصل معاملهٔ شاه علی سلطان الحال او را خلاص کرده، خلعت پوشانیده، روانه نمودند که امدادشاه علی سلطان نموده، برادر خود را ممنوع سازد [که] خود را به خدمت میر قوام الدین رسانیده و به دست و پای او افتاده، ابواب مکر و حیله و تزویر گشاده، قسم یاد نمود که ترا به مازندران برود، به سلطنت می‌رسانم. جمیع مردم مازندران همه مطیع و منقادند. اول آقا جلال که الحال باغی است به خدمت خواهد آمد و برادر من و سایر مردم بدین دستور.

غرض او [که] جوان جاهل و آزرده از وضع خود بود و این مرد معتبر و محیل و کار دیده چندان سعی نمود که او را منحرف ساخته، روانهٔ مازندران شدند. چون به مازندران رسیدند، بوداق برادر او گرفتار شد و جلال - الدین هم چندان شوکت نداشت شکست خورده بود و غلام علی نیز چاره در باغی‌گری دید به جنگل رفت. میر قوام الدین را بی سرانجام گذاشت. در این وقت میر حسن و میر عبدالکریم به مشهد گنج افروز که مسکن جد ایشان بودند و قرار داشتند. میر قوام الدین نیز به اقوام پیوست. میر عبدالکریم و میر کمال الدین قدم او را گرامی شمرده مطیع شدند. اما میر - حسین تخم حسد در دل کاشت [۱۵۹ ب] که چرا من از او استم و ایشان در خدمت او رفته‌اند و مرا در حساب نمی‌آرند و ایشان به طریق آبا و اجداد رفته، اطاعت میر قوام الدین می‌نمودند چون در سبز مشهد ملک زر خرید آباد میر قوام الدین بسیار بود و اکثر آن را متغلبان مالک شدند. مومی الیه بعضی

از آنها را در آن وقت به دست آورده، از مال جلال ضروریات سرانجام نمود. میرحسن دعوی نمود که ما بنی اعمام یکدیگریم. آنچه از املاک باشد همه شریک و سهیم می‌باشیم. چون است که تو همه را صاحب شوی و ما محروم باشیم. گفته‌گو به طول انجامید. چون شاه علی سلطان از قبل نواب گیتی-ستان بود، ایشان محاکمه نزد او بردند. آن مردک از احوال اطلاع نداشت. از مردم‌مازندان معلوم کرد که ایشان چه جماعت‌اند. خواجه عباس نام بابل-کناری که قدیمی رئیس بود و با این خانواده به دستور سابق عداوت می‌ورزید، گفت «این‌ها وارث مازندرانند و هر کدام را که جواب بدهی، می‌رود پیش آقا جلال و او از خدا می‌خواهد ایشان را برداشته، خود وکیل شود. و ایشان را پادشاه می‌کند و هر کس از مردم‌مازندان که نزد ما می‌باشند همه می‌روند و کار مشکل می‌شود صلاح آن است که ایشان را مقید سازی و محبوس گردانیده به قلعه آمل فرستی تا معاملات آقا جلال یک طرفه شود. بعد از آن در حق ایشان فکری بکنیم.» شاه علی سلطان به صلاح [دید او] آن سه نفر سیدی‌گناه را مقید ساخته به امینان سپرده روانه آمل نمود.

چون اندک مسافت قطع کرد، خبر رسانیدند که آقا جلال از این حرکت مطلع گشته، جمعی کثیر به دو نفر داده یکی شریح بنه دار [۱۶۰ الف] و دیگری محمد علی کیور که از ابطال رجال و مبارز روزگار بوده‌اند به دوراه فرستاده، در کمین‌اند که ایشان را گرفته به تخت سلطنت نشانیده، از کل مردم دارالمرز که در آن زمان از جورترکان به ستوه آمده بودند، مددطلبیده، دفع معاندان نماید.

شاه علی سلطان از استماع این خبر مضطرب شده به تعجیل سواران را فرستاده، ایشان را بر گردانیده به مشهد سر فرستاده به کشتی نشانیده به فری کنار رسانیدند و از راه کنار دریا روانه آمل شده، داخل قلعه شدند.

چون معاملات آقا جلال به نوعی که مرقوم شد فیصل یافت، شاه علی-سلطان به صواب دید اعداء به قتل سادات عازم گشت. در خلال این حال شخصی به او رسانید که ایسن جماعت قوم مادری نواب همایون اند و این اراده سم قاتل است جهت شما. البته بدون عرض موئی از سر ایشان کم نمی توان کردن. مومی الیه واهمه کرده، فسخ عزیزت نمود. اما ازیم، ایشان را رها نمی کرد. عرضه داشت به درگاه عرش اشتباه ارسال نمود. مضمون آنکه سادات وارث مازندران از اولاد میرسلطان مرادخان بامن محاربه نموده ایشان را گرفتم و در بند دارم و منتظر فرمان همایونم.

میر شمس الدین بازواری مردی بزرگ و قوشچی بغایت نیک بود و کمال محرمیت در خدمت اشرف داشت. راقم حروف از مومی الیه استماع نمود که چون این عرضه داشت به پایه سریر خلافت مصیر رسید، نواب همایون فقیر را طلبیده، فرمودند که وارث مازندران از اولاد میرسلطان مرادخان کسی هست؟ گفتم «نه.» «گفت از اقوام ما که میر عبدالله خانی و میر علی خانی باشند کسی نیست؟» گفتم «نه کسی را گمان ندارم.» [ب ۱۶۰] خود به لب گوهر بار فرمودند که ولد میر علی خان، میر قوام الدین در قزوین است. و ولد میر حسین خان میر عبدالعظیم در صفاهان است بس اینها چه کس باشند. هر دو متفکر شدیم، بعد از تفکر فرمودند که هر کس با عسا کر ما محاربه نمودند و با ما خلاف کردند مستوجب قتل اند. در جواب حکم قتل نوشتند.

اما چون حکم به شاه علی سلطان رسید، مردم امانا گفتند که غلط به عرض رسانیدی که حکم چنین کردند. اگر به قتل این سیدزاده ها اقدام نمائی یقین که غیرت الهی کار کرده کذب تو ظاهر خواهد شد و آن وقت مورد عقوبت خواهی شد. آن شقی بعد از کنکاش بسیار آن بیچارگان را کور کرده، از غضب پادشاهی و سخط الهی و از تشویر و شرمساری از حضرت رسالت پناهی

نیندیشید. اما در دنیا به سخط آلهی که منشأ غضب پادشاهی بسود گرفتار گشته، به عقوبت و نکال عظیم گرفتار شد [و] به قتل رسید تا نکال الاخره چون باشد مجمل از آن مذکور خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در حالات سادات بعد از کور کردن و توجه نواب همایون
و عقوبت شاه علی و قتل او

در سنهٔ احدى عشر و الف سادات را در آمل به نشتی ظلم نابینا ساختند. ایشان را مردم مشهد گنج افروز برداشته به ولایت خود بردند و در صحت آن جراحت کوشیدند. اما این سخن منتشر شد. تا آنکه به حرم محترم نواب گیتی-ستان رسیده، همشیره او که از والده ماجده آن حضرت بود، اعنی نواب علیة العالیه شاه بیگم از استماع این سخن و خبر، خروش و فریاد بر آورده جزع و فرح بی نهایت [نمود]. پردگیان جمعیت عظیم نمودند و غوغا بلند شد و نواب خورشید احتجاج ناموس العالمین زینب بیگم بنت نواب جنت مکان شاه طهماسب انار الله برهانه با او موافقت نمود. گریه وزاری نمودند. در این اثنا نواب گیتی-ستان تشریف شریف به شبستان ارزانی داشته، [۱۶۱ الف] شبستان را پراز ناله و آه دید. از کیفیت حال استفسار نمود. نواب خورشید-احتجاج سخنهای سخت گفته، به خطابهای عنیف مخاطب ساخت که از خدا نمی ترسی و از رسول شرم نداری و از روی همشیره ات آزرم نیست. فردای قیامت جواب والده ات [را] چه می گوئی که خالوزاده های او را فرمودی که کور کردند. ایشان هم برادر تو نبودند که وارث ایران باشند. این بیچارگان از یمن قومی و خوبی ما، در بهدرافتادند. ولایت و سلطنت و ملک موروثی [ایشان] از دست رفت و سلطنت و سلسله برهم خورد. الحال

می‌بایست تدارك آن بکنی. ایشان را به بدتر[ین] روز نشاندی. نواب گیتی ستان قسم یاد نمود که از این سخنان اصلاً مخبر نیستم و این جماعت را نمی‌شناسم. ایشان کل واحد را ذکر نمودند. نواب گیتی ستان فرمود که میر قوام الدین در قزوین است که نواب سکندرشان او را بزرگ کرده است گفتند «یکمی او است و دو نفر بنی عم نواب همایون.» تأسف بسیار خورده در باب میر قوام الدین که بسیار وجیه و قوی هیکل بود و درباره او فکرها داشت.

اما سادات بعد از التیام جراحات چنان صلاح دیدند که احوال خود به عرض رسانند. قرعه آن مهم به اسم میر حسن که اسن از ایشان بود و گرم و سرد روزگار چشیده بزدند. در آن وقت مرکب همایون در مشهد مقدس بود. میر حسن در آستان ملایک آشیان به شرف پابوس مشرف شده، به شفقت شاهانه سرافراز شده، جهت کل واحد مقرری تعیین شده، مقضی المرام به وطن معاودت نمود.

مروی است که چون میر حسن منظور نظر کیمیا اثر شد و او مرد شجاع و دلیر بود نواب همایون از او استفسار نمود. چون او را قوی هیکل دید که چند من کمان می کشیدی؟ مومی الیه گفت که در پیش ما به وزن حساب نمی شود. اما هر کمان که زنیچه در سر کردند من می کشیدم. نواب همایون را کمانی بود که جهت امتحان مردم ساخته و کسی او را نمی توانست کشید. فرمود که به دست او دادند. مومی الیه او را به آسانی کشید. و گفت که اگر دو مثل [۱۶۱ب] این باشد هم می کشم. نواب همایون تحسین نمود و از روی مطالبه به میر ابوالولی انجویه شیرازی صدر که ربط جسدید به سادات میر بزرگی داشت فرمود که حق به جانب شاه علی سلطان بود. بخندیدند خندیدنی شاهوار. میر حسن مقضی المرام به وطن مألوف رفت.

گفتار

در گرفتاری شاه‌علی سلطان و قتل او و نتمه
حالات سادات و اولاد ایشان

چون میرحسن به مازندران رسید، باز در تقسیم مقرری نفاق ورزیده، و در املاک میرقوام‌الدین طمع نموده، می‌گفت که مقرری من جهت خود گرفته‌ام یا املاک را بعضی به من بفروش یا شما هم بروید جهت خود وظیفه بستانید. با آنکه مزرعه نواب جهت زراعت او میرقوام‌الدین به او داده بسود، او چون زراعت نمود دعوی ملکیت می‌کرد. نزاع فیما بین متزاید گشته عاقبت الامر میرکمال‌الدین که مرد پیر بود و چشم داشت. میرقوام‌الدین او را به اردوی معلی فرستاد. رقم تقسیم به عهده میرزا محمد شفیع مشهور به میرزای عالمیان آورده منقسم گردید. اما عناد فیما بین ماند. میرحسن بدذاتی از پشت پدر آورده که برادر خود را بی سبب به قتل رسانیده چنانچه مذکور شد. پیوسته در صدد فتنه بود.

اما شاه‌علی سلطان را عزل نمودند، متوجه اردو شد. چون به نظر کیمیا اثر رسید. نواب همایون فرمود که از مردم مازندران کسی که مشهد گنج افروزی باشد بیاید. در آن وقت جمعی کثیر از مردم مازندران به ملازمت نواب همایون سرافراز بودند. بهمن مشهد گنج افروزی به خدمت مبادرت نمود. به لفظ مبارک فرمودند که او آقای شما را کور کرده است الحال بگیر او را. مومی‌الیه‌شاه. علی سلطان را که به زینت تمام مکمل و مسلح بود برداشته در حوض آب که در آنجا بود انداخت. نواب اشرف ترغیب می‌نمود. بعد از آن فرمود که اموال او را ضبط نموده، او را زیر چوب کشتند و جمیع مردم مازندران که با آن خاندان خلاف ورزیده بودند همه را برانداخت. از اولاد ایشان کسی

نگذاشت. چنانچه با قزلباش سیما تر کمان [۱۶۲ الف] و تکلو را از جهت قتل والده و جداهش و برادرش سلطان حمزه میرزا و خلافی که بعد از نواب جنت مکان شاه طهماسب ظاهر ساخته بودند. غرض با سادات مذکوره کمال محبت می‌ورزید. مکرر از فرح آباد و ساری روانه مشهد گنج افروز شده به خانه میر قوام‌الدین فرود می‌آمد و ایشان را نوازش می‌نمود. و اگر احیاناً جهت ضروریات و مهمات ملکی روانه عراق می‌شد که آمدن بدیدن ایشان موجب دفع الوقت می‌شد، ایشان را می‌طلبید با عیال و اطفال و ضیافت و احسان و انعام نموده و دایع می‌فرمود. غرض رابطه قومی و خویشی را به نوعی رعایت می‌نمود، که مزیدی بر آن متصور نیست و نباشد. اما میر حسن همیشه حسد می‌برد. هر چند سعی می‌کرد نواب اشرف به خانه او نمی‌رفت و سیله‌ها می‌انگیخت و بسدی‌ها می‌گفت و می‌فرمود که بگویند. اما نواب همایون جانب میر قوام‌الدین [را مراعات] می‌نموده، می‌گفت که خالوی حقانی من او است می‌باید که میر حسن از رضای او تجاوز نکند که رضای اورضای من است و اولاد میر قوام‌الدین را به مکتب فرستاد و اولاد ایشان را نیز به تبعیت ایشان به مکتب دادند و آنها شش نفر بودند: میر شاه‌میر و میر تیمور ولدان میر قوام‌الدین و سه نفر از اولاد میر حسن میرزین العابدین و میر حسین و میر شمس‌الدین که در آن وقت به حد بلوغ رسیده بود و یک نفر ولد میر کمال‌الدین، میر اسماعیل نام اما ولدان میر قوام‌الدین بین الاقران در صورت و سیرت ممتاز بودند و در علم و ادب نیز امتیاز تمام به هم رسانیده منظور نظر کیمیا اثر شدند. نواب گیتی‌ستان بعد از فتح گرجستان ایشان را از مکتب بیرون برد. ملازم موکب همایون ساخته در جمیع اسفار در رکاب ظفر انتساب بوده، کمال توجه می‌فرمودند. خصوصاً ولدان میر قوام‌الدین که تقرب تمام داشتند.

گفتار

در بیماری نواب گیتیستان در مازندران و رفتن
دماوند و استرآباد و قتل میرقوامالدین

چون نواب گیتیستان در سنه ثمان و عشرين و الف از دارالسلطنه صفهان در اول بهار روانه مازندران شده به شکار [۱۶۲] و سیر آن دیار به نوعی مشغول و محظوظ بود که هوا گرم شده بود و اراده خروج نمی نمود و بگرفتن پنجگ که در کنار دریا معمول است که اثنای سفر چراغان کنند مشغول گشت. و لدان میرقوامالدین از صفهان ملازم موکب همایون بوده، وارد مازندران شدند. در آن وقت میرعبدالعظیم و لشد میرحسین خان که به مصاهرت همایون سرافراز شده بود، حاکم صفهان بود و نواب همایون هر چند خواست که همشیره خود را به میرقوامالدین داده به مصاهرت سرافراز نماید قبول ننمود. مکرر رسل و رسایل تردد نموده اما نواب همایون همچنان فسخ اراده نکرده بود و میرحسن را فرموده بود که از فرمان برداری میرقوامالدین تجاوز نمایند که اگر خلاف این ظاهر شود موجب تمرد نواب همایون خواهد بود و میرابوالمعالی مظفری را که وزیر غلامان و واقعه نویس بود و صبیة میرحسن را نواب همایون به ولد او شفقت فرموده بود در این باب قدغن فرموده میرحسن از این مقدمه بسیار ملول و محزون نشسته در ظاهر طریق موافقت مطوی می داشت و در باطن در فکر او شد. می دانست که معاملات مصاهرت نیز صورت پذیر است و آن وقت قادر به دفع آن نیست؛ شب و روز در اندیشه بود که از قضا نواب گیتیستان در پنجگ دریا در فرح آباد صاحب کوفت شد و این فرح آباد در اصل طاحون بود. نواب همایون

دارالسلطنه نموده به فرح آباد موسوم ساخت در سنه احدی و عشرين و الف بنای آن نهاد، از گیلان خانه کوچ بسیار آورد و مردم شیروان قبل از آن بنا بدانجا آورده بود مقام داشتند و از گرجی و ارمنی و مسلمان و آرش و نخچروانی و یهودی گرجستان چندین هزار خانه آورده بود و شهر عظیم ساخته هنوز آبادان است اما نه به آن قسم. چون کوفت نواب همایون اشتداد نمود از فرح آباد متوجه فیروز کوه شد. چون به علی آباد و شیرگاه رسیدند نواب همایون محتاج محفه شدند در محفه خوان بانیید [ند]. سپاه ظفر پناه آن محفه را چون گل به سر جاداده به فیروز کوه رسانیدند و از آنجا روانه دماوند که هوای آنجا به صحت نزدیکتر بود [الف ۱۶۳] شدند. اما از اهل اردو بسیار کس بیمار شده وفات یافتند از آن جمله مرتضی قلی خان امیر لشکر و امیره سیاوش و غیره از امرای نامی ضایع شدند.

چون این خبر منتشر شد، میر حسن فرصت غنیمت دانسته، در کار خود کمال سعی نموده سه نفر سخت [کذا] را بهم رسانیده بر آن داشت که شب به وثاق میر قوام الدین رفته او را به قتل آرند. آن سه شقی منتظر و مترصد فرصت بسودند تا آنکه شب عید مهر جان که مردم پراکنده شدند و عورات در مطبخ به تهیه طعام و نان و حلوا مشغول بودند خود را به مطبخ رسانیده به عورات دیگر گفت کسه کسی دیدم و واهمه بر من مستولی شد. هیچ نتوانستم گفت. چراغ برداشته بدان موضع رفتند، کسی را ندیده، چون به ایوان که مطبخ میر مظلوم بود رسیدند اثر قتل یافتند [و] خون بسیار و فریاد بر آوردند از هر طرف ملازمان و متعلقان جمع شدند. از پی دویدند، اثر نیافتند، مراجعت نمودند در آن شب عزیزان سید مظلوم را شربت شهادت چشاندند و عذاب الیم از برای خود ابداً مهیا ساختند و در زمره ظالمان مستوجب لعن شدند. الالعة الله علی الظالمین.

اتفاقاً یکی از قاتلان میرمظلوم شخصی بود که وقتی خون ناحق کرده بود بدان علت حکم برقتل او کردند. مومی‌الیه مظلوم، از حاکم عصر او را شفاعت نموده و به دست وارث داده او را آزاد کرده بود. در تلافی آن چنین کار کرد.

نکوئی با بدان کردن چنان است

که بد کردن به جای نیک مردان

گفتار

در خبردار شدن نواب گیتی‌ستان از قتل میرقوام‌الدین
وروانه‌ سازندان شدن از استرآباد

چون نواب گیتی‌ستان را از کارخانه «وَنَزَلَ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَرَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ»^۱ شفا کرامت فرمودند و هوا میل به خوبی نمود. به اراده زیارت مشهد مقدس روانه شده، به علی بلاغی نزدیک دامغان نزول اجلال فرمود. چون هنوز نقامت باقی بود، اراده نمود که به استرآباد [رفته] چندیوم به سیر آنجا اشتغال نماید. بعد از رفع سرما روانه خراسان گردد. چون در حوالی استرآباد [۱۶۳ب] شکار گور بسیار بود. چپزی به فارس فرستاده، از حاکم آنجا - امام‌قلی خان ولد الله‌ویردی خان - دام‌طلبیده برای آن شکارو آن دامی بود که خان مزبور احداث نموده بود. جهت شکار [گور] به اندک روزی آن دام را آوردند و نواب همایون تهیه شکار گرفته، علی‌الصباح فرمان همایون شد که عساکر منصوره و اهالی واعیان آن دیار جهت راندن شکار موافقت نمایند و خود به دولت به عزم شکار مکمل شده جنیبت‌ها کشیدند که در این دم خیر قتل میرقوام‌الدین رسید. اولاد او که ملازم موکب همایون بودند با

بنی اعمام از استماع آن [خبر] جزع و فزع نمودند. مهتر حاجی که ندیم بود و از همه مقربان محرمیت او زیاده، از این خبر واقف شد. چون از مازندران شکر طلبیده بودند، در وقتی که نواب همایون پای دولت در رکاب سعادت نهاد، خواست که سوار شود، آقا حاجی مضطرب وار می گوید که از مازندران شگری جهت ما آوردند. نواب گیتی ستان که با او کمال محبت داشت، متبسم شده، پا در رکاب پرسید که آقا چه شکر؟ گفت همچو شکر که میر قوام الدین خالوی نواب همایون را مقتول ساختند. نواب همایون پا از رکاب برداشت بر زمین گذاشت و فرمود که آقا سر نواب همایون من سلامت است که می تواند که میر قوام الدین را بکشد؟ این غلط است. آقا حاجی گفت «به سرو لی نعمت که میر قوام الدین را کشتند و آدم آمد اینک اولاد او ایشان را دیده به زبان مازندرانی پرسید که پدر را کشتند؟» گفتند «بلی!» دست بردست زده، گفت آه میر حسن کشته است. گفت آخر میر حسن، میر قوام الدین را کشت. پسران او کشتند. میر ابوالمعالی به عرض رسانید که پسران او در اینجا اند. فرمود که آدم برای او قحط نبود که این کار را بکنند. در ساعت فرمود که رقم به عهده وزیر مازندران نوشتند که تا آمدن موبک همایون اگر خونی میر قوام الدین مرحوم را به هم نرسانی ترا به دست خون داران می دهم که قصاص کنند. رقم را به اولاد او [۱۶۴ الف] سپرده دلداری نموده مرخص ساخت و ترك شکار نموده دام را جهت امام قلی خان واپس فرستادند. نواب همایون چند یوم در استرآباد نزول اجلال داشت. بعد از آن به دولت و اقبال به اشرف قدوم میمنت لزوم آورده، عرصه مازندران را به نور حضور مزین گردانید. اما در باب قاتل آن سید مظلوم بسیار تجسس فرمودند و بسیار مردم بیگناه را محبوس ساختند. عاقبت الامر آن سه نفر را به دست آوردند و ایشان اقرار فی الجمله نمودند. اما چون به

حضور نواب گیتی‌ستان بردند هر سه نفر اقرار کردند و میرحسن منکر بود. العلم عندالله والله اعلم بالحقیقة.

الحال آنچه در این مدت شهرت کرد و تغییر نیافت از زمان وقوع این حادثه که در سنهٔ تسع و عشرين و الف بود الی یومنا هذا که سنهٔ ثمانین و ستین و الف است، سی و هفت سال است که بسیار مخفی‌ها به استمرار زمان آشکار می‌شود و سرها و رازها ظاهر می‌شود و در این باب سوای این حرفی ظهور ننمود. غرض آن سه نفر را که به آتش بسته بودند به همان علت مردند و میرحسن را محبوس ساختند، چون شرعاً منکر بود. اولاد میرقوام‌الدین جهت غبطهٔ شرع شریف و صلهٔ رحم و رضای خدا در قصاص او مسامحه نمودند و تهاون جستند. نواب همایون نیز در آن باب تسامح جایز داشته، او را بعد از شش ماه رها کردند. اما اولاد میرقوام‌الدین را نهایت اکرام و اعزاز می‌نمود و کمال قرب به هم رسانیدند. مکرر می‌فرمود که اینها فرزندان منند چنانچه روزی سید حسین کمانه متولی نجف اشرف نشسته بود نواب اشرف فرمودند به سید حسین که اینها خالوزاده‌های منند [به] حق ایشان را دوست می‌دارم [و] ایشان مرا دوست می‌دارند، مرا گویند که فرزند خود کشتی. من فرزند چه می‌کشم. اینها فرزندان منند.

سید حسین بعد از دعا و ثنا فرمودند که نواب همایون درست می‌فرمایند [۱۶۴ب] در عرف ما قوم قوم مادری را می‌گویند چه قوم پدری دشمن اینس کس است. مکرر نواب همایون به ایشان خالوجان خطاب می‌فرمودند. آن جماعت را مطلقاً از نظر انداختند. حتی میرعبدالعظیم که دامادش بود. آن دختر را نیز چندان توجه نمی‌نمود، مثل سایر دختران خود. و مکرر می‌گفت نواب گیتی‌ستان که اگر مرا باقیصبر و رویم مقابله روی دهد و جمیع عساکرم از وی فراز نمایند و همین دو برادر نزد من باشند من از وی باک ندارم. و

شفقت‌های چنین بسیار می‌کرد. مردم عالم در این باب حسد می‌بردند. از آنجمله وزیر مازندران ساروتقی نام که بسیار مزور و محیل بود و در باب شرارت شبیه و نظیر نداشت. در این باب مترصد فرصت بود که مگر تواند مزاحمتی رساند مگر وسیله انگیزخته به نحوی بدی ایشان عرض کرده نواب همایون فرمودند که ترا با ایشان کار نباشد و چراغ بیاک پیرزاده که ربط با میرحسن داشت به نسبت وصلت و جمعی دیگر در بند ایقاع ضرر ایشان بودند تا آنکه زمانه غدار نقش دغا باخته تا به چنگک حیلۀ آن عزیزان را خوار و ذلیل ساخته، از وطن مألوف به کنج عزلت محبوس و مأیوس انداخته، چنانچه رقم زده کلك بیان خواهد شد. ان شاء الله تعالی.

گفتار

در ذکر وفات نواب گیتی‌ستان و گرفتاری اولاد میر قوام‌الدین
بن میر علی‌خان و تفرقه ایشان و اخراج از دارالمرز

چون نواب گیتی‌ستان را از کوفت سابق ماده‌ای بود گاهی به حرکت می‌آمد. در سنه^۱ اربع و ثلاثین و الف که مورای گرجی^۲ که کمال محرمیت در خدمت نواب گیتی‌ستان [داشت]، چون سبب رفتن گرجستان و فتح آن دیار اوشده بود، اعتماد کلی بر او نموده، فرچقای خان غلام خاصه شریفه که سپهسالار ایران و ذات شریف بود به اتفاق مومی‌الیه به جهت بعضی بلاد غربی شمالی [۱۶۵ الف] مثل دادیان و باشی آجق و غیرهما روانه نموده بودند و آن شقی را اگر جیان فریفته، روم نیز به سر بغداد آمدند بسا کثرت عظیم. نواب گیتی‌ستان در عقوبت افتاده بود و در تدبیر از عقلای زمان و دانشمندان نوع انسان سلف و خلف غاشیۀ شاگردی او بایستی به دوش کشند. از مکر و حیلۀ

۱- اصل: در سال سنه . ۲- مورا و گرجی (عالم آرا ج ۲ ص ۱۰۲۴)

مورای که ترغیب فتح آن بلاد می نمود و عاقبت آن قسم عمل نموده و سپاه را بعضی مقتول و بعضی پراکنده کرده، ولایت گرجستان و گنجه و قراباغ را برهم زده و سپاه روم را ترغیب و تحریص تسخیر بغداد نمود، بسیار بسیار گران آمد. خاطر شریف و مزاج لطیف از آن بازی روزگار متغیر بود. اگرچه اصلاً و قطعاً در ظاهر چیزی که موجب تأثیر و تغییر حال و مقال باشد هرگز ظهور نیافت، اما در باطن خالی از تأسف نبود با وجود آنکه از هر طرف فسادها و فتنه‌ها ظاهر ساختند و او متوسل به حضرت بی‌نیاز شده، در صبر و شکر افزوده خود به نفس نفیس متوجه بغداد شد و در گرجستان قورچی باشی را گذاشت تا آنکه [نسیم] فتح از مذهب لطف‌اللهی وزیدن گرفت و جمیع فتنه‌ها را به اصلاح آورد. اما چون در بغداد در سرطان در صحرائی که به دیاله مشهور است و محل التقاء شط بغداد و بهروز است مخیم‌سراقات بود، گرما اثر نموده آن مرض اشتداد نموده بود تا آنکه در سنه ثمان و ثلثین و الف در قزوین با تبرع قرین نموده، وجود شریف را بسیار ضعیف ساخت. چون اراده فتح بصره و دادیان و باشی آجق داشتند امام‌قلی‌خان حاکم فارس را باخوانین کرد دلیر و امرای علیشکر نامزد بصره نمود و عیسی‌خان شیخ خواند و قورچی باشی که به مصاهرت سرافراز بودند [در] تبریز فرمودند تا بهار عزم آن دیار نمایند و خود از شدت ضعف عزم سفر را فسخ کرده، روانه مازندران شد تا بهار به تسخیر گرجی و تاتار رود.

اما روز بروز ضعف زیاد می‌شد. چون به مازندران به مدت یک ماه [۱۶۵ب] به سیروسکار اشتغال نمود، بعد از آن بستری شدند. هر چند اطبا مثل حکیم محمد داود که الحال در هندوستان به تقرب‌خان مشهور است و برادر بزرگ او حکیم محمد محسن و سایر اطبا سعی نمودند به جائی نرسید. مردم را معلوم شد که نواب گیتی‌ستان اصلاح‌پذیر نیست. بسیار پریشان [شدند]

و تفرقه در خاطرها بهم رسیده، از فسادهایی که در زمان قدیم واقع بود می‌اندیشیدند. خصوص مردم اردو بسیار مضطرب و متزلزل بودند [و] از مردم مازندران و اهمیت عظیم داشتند و گاهی می‌خواستند که از طرف استرآباد به درروند و گاهی عزم سوادکوه می‌نمودند.

اما چون نواب گیتی‌ستان وصیت پادشاهی به نام نامی‌سام میرزا ولد مرحمت پناه صفی میرزا ولد نواب گیتی‌ستان که حسب الامر، بهبود - غلام خاصه شریفه - او را مقتول ساخته، کرده بود و آنکه او را [بسه] نام شاه صفی موسوم ساخته به حشمت و دولت متمکن بود. شخصی را بارقم اشرف به صفاهان به طلب شاه نو فرستادند حاکم صفاهان که خسرو میرزای ولد سمایون خان گرجی که قوللر آقاسی بود قبول نمود. از اضطراب آن شخص گمان برده به حیل و مکر [و] از سطوت غضب شاهانه اندیشید. گفت مبادا آن مکر باشد آن مرد هنوز به اشرف نرسیده که نواب گیتی‌ستان جامه گذاشت. اما در این بین چون اضطراب مردم زیاد شد، امر او مشورت نمودند که اگر به ما ضرری خواهد رسید از مردم مازندران خواهد بود و وارث مازندران خالوزاده‌های نواب گیتی‌ستان اند بی‌تجویز ایشان مردم مازندران حرکت نمی‌کنند. الحال چنین مسموع می‌شود که راه‌ها مخوف شد و دست‌درازی‌ها واقع می‌شود. پس لازم است که ایشان را اول محبوس سازیم، تافته نشود. زینل خان شاملو متحاشی بود. اما جمعی در این باب مصر بودند [۱۶۶ الف] اما قورچی‌باشی که در اول اشتداد مرض فرستاده از تبریز آوردند گفت «این‌ها فکر عبث است.» ایشان قوم پادشاه‌اند و بدی نکرده‌اند. شما می‌خواهید که بانی فتنه شوید و مردم را چیزی به خیال رسد.» منع ایشان نمود اما این خبر به سادات رسید بسیار مأیوس و متألم شدند. اما صبر می‌نمودند و منتظر حکم الهی بودند.

یک دوروز از این خیر نگذشت که میرزین العابدین ولد میرحسن فوت نواب همایون را تحقیق نموده، متوجه مازندران طرف غربی شده بابرادران و موافقان دست تعدی دراز کرده راهها مسدود کردند.

این خبر به اردو رسیده، میرزاتقی وزیر مازندران به وثاق میر تیمور و میرشاه میررفته گفت که شما قوم و خویش نواب گیتی ستان اید و خویشی جهت امروز است که امداد نمائید. ایشان گفتند که آنچه از ما بر آید منت می داریم و در راه ولی نعمت تقصیر نمی کنیم. میرزاتقی احوال میرزین العابدین و سایر اولاد میرحسن را بیان نمود آن شخصی که آمده با کتابتی که متصدیان محال نوشته بودند، نمود. ایشان گفتند که شاید غلط باشد صبر کنید تا ما کسی بفرستیم و تحقیق نمائیم که ایشان کجا می باشند و در چه کارند. علاج ایشان آسان است. ساروتقی بسیار به جد شد که شمارا ببرم به خدمت نواب گیتی ستان و رقم حکومت طرف غربی به اسم شما بنویسم. ایشان قبول نمودند که ما در راه ولی نعمت خدمتی بکنیم و رشوه بگیریم. اینها لازم نیست هر چه ما داریم همه از همت نواب گیتی ستان است. میرزاتقی ایشان را دعا گفته به وثاق خود رفت. اما بعد از وقوع چیزها، آدم را ظاهر می شود، نیکی و بدی امور. چون ایشان خود مانع حکومت خود شدند و دولت را دور کردند به بلیه عظیم گرفتار شدند می بایست بگیرند و یکی بروند تا ببینند دیگر چه می شود همان مثل است که ستون تاستون فرج است. اما موقوف داشتن بدمظنه بودن بر شاه میر شد که اگر نه او به صلاح میر تیمور حکم می گرفت. چون میرزا- تقی گفت که به میرشاه میر صلاح ببینیم او را طلبیدند و او بعضی تسدیر متوجه کرد که کار [۱۶۶ب] به این قرار شد.^۱

بسا دولت که آید بر گذرگاه

چو مرد آگه نباشد گم کند راه

چون ایشان نوبت خود را رد کرده، برگردانیدند دولت به دیگری چسبید و آن قضیه چنان بود که چون امرا دیدند که دنیا متزلزل شد نواب همایون را به خانهٔ یوسف آقا که قریب به درحرم بود و او بزرگتر غلامان خصوصی بود آوردند و بنشانیدند و تکیه بر یوسف آقا دادند و فرمودند که بیایند و سجده کنند. قبل از آن عماد طور کلانتر اشرف را طلبیده بسودند. حاضر بود اول او آمد و سجده کرد کلاه بسیار مو بر سر نواب گیتی ستان گذاشته بودند چنانچه مردمک تفهیمید که چه می شود. گفتند آقا عماد نواب اشرف می فرماید که برای من قرقاول زنده بیاورید. او به سرعت روان شد که نواب قرقاول طلب نموده. چون اورفت نواب همایون را بردند که قرق شد گفتند آقا عماد رجمعی کثیر سجده کردند و شهرت دادند که به آقا عماد گفتگو نمود قرقاول طلبید. آن مردمک خود شهرت می داد ورقمها نوشتند به ساری و بارفروش ده و آمل فرستادند بلکه رستم دار و غیره. مضمون آنکه نواب همایون الحمد لله که عرق صحت کرده و مردم به سجده رفتند به شکرانهٔ این باید که خیرات نموده به مساجد روند و شکر الهی بجا آرند. چون آن رقمها بدان دیار رسید، شخصی از ملازمان یوسف رئیس در بارفروش ده بود و این رقم را دیده نزد یوسف رئیس به تعجیل تمام رفته ذکر نمود. یوسف رئیس مضطرب گشته در دم کس فرستاد میرحسن را از این اعلام نمود منع اولاد او را مبالغهٔ عظیم نمود. او نیز در ساعت به قدغن تمام کس به نزد اولاد خود که در حوالی علی آباد بود فرستاد قدغن کرد که باید به اردورفت و خود نیز با ایشان روانه شد. چون به نزدیک ساری رسیدند آن فرستاده [به] یاران که به تمهید میرزاتقی ارسال نموده بود دچار می شوند. احوال پرسیده به نزدیکی اشرف می رسند